







و متصرف شدند و بیعت تفرق و اختلاف ایشان  
کلیه سلطنت این ریاست تجربه و تقسیم پذیرفت  
و مجموعه سلطنت این ولایت قریباً قطعه شد  
باقی مانند تاجدار از عمده تاریخ بهادرشاهی  
که بنام سلطان بهادر که اتی نوشته اند در نظر  
آمد و مجمل از احوال این جماعه و به آوان  
در مطاوی اجزای متفرقه صورت تعلیق  
و تسوید یافت و پس از مرور اوقات چون  
بکری بعضی در اعیان طبع و بواعث وقت تقوی  
جمع او فراغ آوردن بهم رسید الحاف و خاله  
احوال مانی سلطانین ما تقدم بدان نیز مشاب  
منوره تا با جمیع و انضمام آن قدری محسوس  
در نظر آید پس نقل احوال سلطان مغالدین  
سام که اول پادشاهان اسلام این مقام  
ست تا سلطان محمدالدین محمد دین سلطان  
شمس الدین التمس از طبقات نامری کرده  
ال سلطان عثمانی الدین بلس سلطان

غیر از



از تاریخ فیروز شاهی نوشته آمد و از این زمان  
بادشاهی بهلول لودی از بهادرشاهی نقل افتاد  
و از وی تا دور سلطت سلطان بهادر خانی  
که ابا عنجد ابوراشد و استحقاق شاه افاق و  
حاکم علی الاطلاق است. به جامع و مشاهد ثبت یافت  
و چون به این سطور و جمیع این حکایات به بغض  
نصف و تالیف منظور و ملحوظ بود نقل هر یک  
در اکثر مواضع بعبارت وی آمده الا در دو قسم  
انحصر که تصویب مواد و صرف آن از انمار خاصه  
کاتب است و السلام حقی از تواریخ و حکایات  
در راه تتبع روایات موی و زراویه فقره شستی  
جز ذکر خدای تعالی و اشعار نبوی حقی ربی قصه افسانه  
چون مردم روزگار فرزند کند در ویس تراژدی شاهان  
منقول سخن گشتی و دیوانه مقصود اهل ذوق و ذکاوت  
تنبیه و عبرت به تسکین به باد به اندک شعر و هلی و  
عصری از عصر آبادان بود بعد بر صفتی خراب  
شد که مسکین و حوش و طيور گشت به

بن سام که برادر سلطان مغیرالدین بن سام بود  
در شهر هرات قتل کرد سلطان مغیرالدین  
عزیمه. برای برادران بخار رفت و حدود ولایت  
آن دیار را بر مرآتیه کرد و باین بهترین آمد و  
استعداد و سفر خواندم آغاز نمود و پسند احدی  
و ستایه برست بلاد خوارزم کشید و محمد نوازرم  
شاه از پیش لشکر او منهرم شد بخوارزم رفت  
و میان ایشان جنگها شد و خواندم بدست  
نیاید از اینجا و ترکستان رفته غزانا کرد و عنایت  
بجانب خطا مصمم ساخته بود و چون شنید که حاجت  
متمردان در هندوستان از کھو کھران و غیشم  
بنیاد و ترم و نهاده اند باز بهندوستان آمد و طوایف  
متمردان را بدو رخ فرستاد و از خون کافران جویا  
روان کرد و در وقت مراجعت بغزنین برگشت  
یکی از قدامیان ملاحد در منزل و میک درسه  
افغانان و ستایه شهادت یافت و یکی از فضلاء آن  
الرحم فزت و بی کفایت قطعه

شهادت ملک بجوهر محمد الدین گزابتدا و جانش  
تیار نماید یک سیوم ز غزه شعبان به اینست  
فتاد در ده غزنه بنینزل و میک و غروب چنگر خا  
مدرین سال بود و آنچه را موال و جواهر و در  
خراین غزیه به جمع نموده بود از حد عدو حوصله  
شمار پیران پور حین گویند که از یکجانب الحاس  
نفیس که غزیه ترین جواهرت یک هزار و پانصد  
مین مود بود و دیگر جواهر و نفوذ همیرین قیام  
باید کرد و شاهی سلطان معز الدین محمد بن سیام  
سی و سه سال بود و بعد از وی سلطان قطب  
الدین ایک بر سر سلطنت نشست اول سلاطین  
اسلام که در هندوستان بعد از فتح دہلی بر سر  
سلطنت نشست او بود و وی از غلامان ترک  
بود سلطان معز الدین محمد سیام را بخیرین غلامان  
رک دینی تمام و میلی عظیم بود قطب الدین در  
اوایل حاکم که او را از ترک تمام آوردند و نمیش  
بروند و یکی از وصی است نیشا پور برادر او

پسار را بگرفت و بختی که سید سال از عمارت  
نیگروند و رفت او بقدر صد گز بود خراب کرده  
تمثال کعبه است که بادشاه این بود و نمود  
این تاریخ از عهد و نوبت آن بایستد دوران وقت  
از عهد وی یکصد و سی و شش هزار و نه سال بود  
و چند تمثال دیگر که آنرا از برج ریخته بودند مانند  
مهاکال حضرت و هلی او و در سینه ثلاث و نشتین  
ملیکزای هندوستان بطرف ملتان رفت  
و دوران سز و نفع و بیماری بروی استولی  
گشت و چون بوهلی بدو آمد روز و شب بپشت  
و ششم ماه شعبان سنه ثلاث و نشتین و نهم  
از دار قضا بدار بقا رحلت کرد قاضی و انا ایام  
را جمع و بادشاه سلطان شمس الدین پست  
و شش سال بود بعد از آن

بن سلطان شمس الدین بر سر  
سلطنت شدت و وی در عطا و سخاوت بی  
بود لیکن میل وی بکلی بجانب  
مرد و نشاط و

و طرب و فسق و مناد بود و اکثر انعامات و تسلیات  
وی بهاعت مطربان و سخنرکان و مخمشان بود  
همین معنی سبب نزول ملک او شد و در روز  
در کان دولت سلطان عینه که در ختر بزرگ  
تر سلطان شمس الدین بود سبقت کردند و رکن الدین  
فیروز را گرفته حبس و قید کردند و هم در قید بود  
در سنه اربع و ثلثین و ستایه و مدت باوشاهی  
وی شش ماه و بیست و شش روز بود و بعد از آن

باو شاه شد و وی باو شاه عاقل و علول کریم  
و رعیت پرور و احسان گستر و لشکر کش بود و  
همه او صاف گزیده که باو شاه ما را باید در دست  
جز آنکه از جیل مردی عاقل بود و در عهد پدر  
خود نیز فرمان ده و کار گذار بود و با عظمت تمام  
در از آنکه خود وی بزرگتر حرما بود و عجب  
ترا آنکه سلطان شمس الدین نیز در آخر حیات  
خود و در روزی در حضور گردانید و کما

ولایت نامه محمد سلطان مرا ورا حکم کرده و چون  
بعضی از بندگان در است که بحضرت سلطنت  
زبانی در شرف عرضی کرده اند که با وجود پسران بزرگ  
و دختران و بی عهده کردن از این ورین چه حکمت گفت  
پسران من بحضرت جوابی میباشند و میباشند و هیچ  
کدام بیمار ملکیت ندارند و خیزد و خیزد و بی شمار بعد  
از فوت من معلوم کرده اند و بی عهده می رانم  
یکی از وی لایق تر نباشد و چون سلطان  
رضیه برتخت نشست همه کارها بر قانون اصلی آمد  
و لیکن بعضی از وزراء و امرا بمناعت و مخالفت  
برخواستند و بعد از معارضات و مشال محاربات  
کار دولت سلطان رضیه منتظم گشت و ملوک و امرا  
را مناصب و اقطاع تعیین کرد و کارها کشید  
و فتحی کرد و در آخر از لباس عورات و پرده  
بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد و زریا  
خلق ظاهر شد و برتخت پس می نشست و خلق را  
دیدند و از جمله جوادی که در اوایل

محمد سلطان رضیه افغ و بزرگتران بود که قرامط  
و با حده هندوستان باغزای شخصی که او را نور  
ترک کوشیدی از اطراف بمالک هندوستان  
و کجرات و ولایت هندو از اطراف دارالحاکم  
و بهلی و سواس بون رنگ در و بهلی جمع شدند  
و در سرانجام بیعت کردند و باغزای نور ترک  
فصل اسلام کردند و این نور ترک تذکیر میگفت  
و او باش جمع می آمدند و علمای سنت و جماعت  
نامی میگفت و مرجی نام میگرفت و خلق عوام  
بر عداوت طوائف علمای مذهب ابو حنیفه و  
شافعی قریشی مینمودند و میعاد آنها و تمام طوائف  
ملاحظه و قرامطه روز جمعه ششم ماه رجب اربع و  
ثمانین و ستایه بقدر یکزار مرد با سلاح از غنیمت  
و سپرد و قوج شدند و بسی در آمدند و از هر دو طرف  
شیخ بر سلمان نهادند و خلق بسیار بعضی بر سلمان  
نهادند و خلق به شیخ آن ملاحظه و بوعتی زیاده  
خلق نهید شدند و چون به باب نته نفیر

برآمد مبارزان حضرت و دیگر مردان سوار با سلاح و کلاه  
حاشه در آمدند و تیغ و طاعنه و تیر و مصله گرفتند  
و همه را بدوزخ فرستادند و فتنه پیا پیامید و در آن جهان  
سازیم و فلانین ملک التونیه که مقطع تبریز بود  
مخالفت آغاز نمود و بعضی از سزای حضرت نیز  
یاوی یاربوزند سلطان رضیه برقع و بی باک  
کران سوار شد چون بدان موضع رسید امرای  
ترک خروج کردند و رضیه را بگرفتند و مقید کردند  
و بقلعه تبریز فرستادند ملک التونیه او را در حال  
عقد محو داده قصد واهی کرد و مشریم شد چون  
بکیتل رسید شکری که با ایشان بود همه تخلف نمودند  
رضیه با ملک التونیه هر دو گرفتار شدند و بدست  
هندوان شهادت یافتند سنه ثمان و ثلاثین و ستائیه  
مدت ملک سلطان را نهمه سه سال و شش روز و چهار روز  
همان ایام که رضیه اسیر ملک التونیه  
بن سلمان شمس الدین! بر تخت نشاند  
شد قیام! با یک نبرد و خونریزی بود



در ذات نور خرمسار و بی تکلف بود و سرگزای  
و حل که این باوشانان دنیا بهر شدایان بهشتی  
و در زیب و زینت رغبت نمودی دور عهد  
در صد قسح و غنا این لشکر مغل بر سر لوهو  
آمدند و زبان شهرت یافتند و سلیمان را  
مشهد کردند و اتباع این را ایر کرد و ایند  
و در آن عهد سلطان سلطنت و بی میان امر  
اغلاف افتاد و ترا عها شد اکابر و معارف  
در اصلاح آن کوشیدند فخر الدین مبارک شاه  
فرخی فراشی بود در خدمت سلطان توتی  
یاخته و بر مزاج سلطان استیلای تمام گرفته  
هر چه با سلطان گفتی همان کردی و این فرشی  
بهیچ وجه بصلح و صلح نداد و در آن امر احصار  
کردند و وزیر و دیگر شهر تمام در ضبط آوردند و  
بر امت را مقید کردند مبارک شاه فراشی را  
که در تنجیم نه میگویند شد کردند و این  
در شب به شهبه سیر و به ماه و به مقعد شد

و ستیمیه سلطان معزالدین بهارش را نیز شهنشاه  
عزت پادشاه او را و سال و یک ماه بود بعد از آن  
بن سلطان کریم الدین

نیز پادشاه پادشاه شد و بی پادشاه هزاره کریم و  
نیکو خلق بود و باوصاف حمیده موصوف درویشی  
که شهر و هلی از دست معزالدین بیرون شد و  
ملوک و امارا با اتفاق هر سه پادشاه هزاره سلطان  
ناصرالدین و ملک جلال الدین و سلطان علاء  
الدین را از حبس بیرون آوردند و بر سلاطین  
علاء الدین اتفاق کردند و از اتفاقات حسنه  
که دولت علاء الدین را شایسته افتاد آن بود  
که هر دو غم خود را طلاق فرمود و بیرون آورد  
ملک جلال الدین را خط قنوج داد و  
سوره به رایج قنوجش کرد جهانگشایان و ارباب  
بلاد از عزوات و عزرات و رعیت پر زری آثار  
سپید پیراهن نمودند و در آخر عهد سلطان علاء الدین  
جامه را که آن خنجر خدمت وی را داشتند و او را

بر حرکات و سکنات ناپسندیده پشت نشدند تا بعد  
طبیعت او از سن ناپسندیده بکشت و قتل بیست  
وی جاری یافت و شراب و شکار و عیش و شربت  
بافراط میل آورد و غنا و ملک سرایت کرد و مصالح  
مملکت محل مانند ملوک و امرای اتفاق کرده بخدمت  
سلطان ناصرالدین در خفیه مکتوبات ارسال گشته  
قدوم او را بشهر تماس نمودند و سلطان علاء  
والدین را حبس کردند تا بهمدان حبس جان داد  
بیت و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستیام  
و مدت سلطنت وی چهار سال و یکماه و یکروز  
بود بعد از آن بن سلطان

شمس الدین با اتفاق و اجماع بر سر سلطنت دہلی  
نشد. صاحب طبقات ناصری گوید که آنجہ حق تعالی  
از افاضان اینبار و اوصات او لیا و در ذات  
معظم این پادشاه و پادشاهزده و بیعت نهاده است  
و در غرض بن او تعجب از تقوی و داینت و عز و جاه  
وصیانت و شفقت و رحمت و سعادت انعام  
و کرم

و کمیت و حیا و صفا و ثبات و وقار و صیام و قیام  
و تپا زدن و صیادت و کم از آری و بردباری و  
محبت علم و علما و سوادت و شیخ باو یکدفعه  
گزیده و آثار پسندیده که از لوازم سلطنت و مقام  
ملکوت باشد بانفاق اهل عصر و رفاهت سیج باو  
از سلاطین خلیفه و ملوک فزون ساخته نورانه  
مراقدهم جمع بنود و طرارستندیل و صفوت  
ظاهر و باطن این سلطان این سلطان اعدای  
و اعظم برانند چندانست که در تحیر و تقریر نیاید  
و سلطان شمس الدین او بنام و لقب پسر گلان  
خود ناصر الدین محمود که حاکم لکنوتی بود و چندان  
زمان سلطنت وی از عالم رفت خوانده و سلطان  
ناصر الدین بعد از جلوس بر سر سلطنت سال  
تج و کاری کرد که از انبیا عزت اسلام شکست  
سخنان بظهور رسد و سیوه عدل پروری او را  
ستردا بوجود آمده خلیفه و نایب و شاه و کمال امور  
... هم آیات الفخار معظم بود که بعد از

سلطان غیاث الدین لقب یافت و این غیاث  
الدین از علما و شمس بود و بر بخت قایم بود  
سلطان ناصر الدین دختر او را گرفت و زمام  
مملکت بدست اختیار وی داد و بعد از خود وی عهد  
سرمه ایندازد و رفقا بدار بقار حلت فرمود و این  
سلطان ناصر الدین را الآن نصر الدین خوانی  
گویند و قهر او و مطاف و مراعموم خلق است  
بادشاهی وی نوزده سال بود و طبقات ناصر  
بنام وی تالیف یافته تا سال پانزدهم که ستمه خان  
و خجین و ستمایه باشند نوشته است و بعد از آن  
در ستمه اثمنین و ستمین

و ستمایه تخت سلطنت جلوس نمود و وی از  
بندگی مسمی بود در میان بندگان ترک جهلگانی  
از این همه بندگان امرا و ملوک و  
مغایان درگاه سلطان شمس الدین بوده اند  
مناخ و مآثر ایشان در طبقات ناصر بنام  
و غیاث الدین از بهر ستمه و ستمین

تر بود و وی طو را از اولاد از سبب میگویند  
صاحب تاریخ فیروزشاهی که بعد از شمس الدین  
در مدت سی سال بادشاهی فرزندان سلطان  
شمس الدین از جوت جوانی و غلبه و ای ایستاد  
و بواسطه حلم و بی عاکی سلطان ناصر الدین سپهر  
خود سلطان شمس الدین که شاهی حلیم و صالح  
و متعبد بود و قوت خود را از و به کتبت مصحف  
کردی پذیرفته شده بود و تعاضد امر سلطنت  
احتمال پذیرفته و در خزاین و پایگاه سلطانی  
نور و رتب جندان نموده و اسببان و سرای سلطنت  
در میان بندها شمس الدین که خانان غصب بوده اند  
قسمت یافته و چون غیاث الدین بر تخت سلطنت  
نشست رسم سیاست و جباری پیش گرفت  
و در اب و دارایت بادشاهی بر رسم بادشاهان  
و بنیاد نهاد و موقعه مان و مستردان و در آن زمان  
یکایک و جمع ممانت و ولایت معمره ساخت  
اما بخت شفق و دفع مغلان چنانچه خالی از نیست  
و در آن زمان که بهشت در شان میکرد و در طرف و انصاف

مالک را فتح شد بانشاء کرد و بر سر ایمن و راجهای  
هندوستان سواری نکرد و وی در تنگینداسور  
سلطنت و عدل و انصاف روی به کس ندید  
و خاطر هیچکس نگاه نداشتی و از رعب و هیبت  
و هول و هارگاه وی عالمیانرا زهره آب شدی  
و چندین بلوانان تیغری بر نه برکتش گرفته  
در کباب او برفشیدی و جمعیت خزاین و  
پیلان و اسپان و امرا و ملوک و خدم و حشم  
آنچه او را دست داد به کس را نداد و در هر طبقه  
باوشایی او دوران و نزویگان در گرفت  
و مناصب و اشغال مملکت و جهانداري  
را بزرگان که ابا عن جدا بزرگ آمده بودند  
و او لیام و اسافل و نو و ولتا ترا بخود  
راه نداد و در مدت سلطنت لیام و اسافل  
و مراب و سپهره را با خود هم سخن نکرد  
با وجود این قهر و سطوت و سیاست ظریف  
و مهربانی و نرمی را نیز در محل خود کار کرد

محرمت و وقار را از دست ندای و در ایام با منزه  
و لباس پیراهن و بارانی بودی نورانی و محاسن  
سفید داشت و نمازهای فرض بجماعت میکرد  
و اشراق داشت و تہجد و سایر اورد و عبادت  
و طاعت و حضور و مواسم خیرات هرگز از دست  
ندای و در مجالس و غنم و تذکیر حاضر شدی  
و گریه کردی و در خدمت بزرگان عصر از شایخ  
و علما یرفیق و پیش و تانہ بر مان الدین بانی  
بسیار آمدی و موا غلط و نصایح کہ در مجالس  
سلطان شمس الدین از بزرگان دین شنید  
یاد داشتی و با امرا و ملوک خود آن موا غلط  
نصایح و احکام و ادب سلطنت و سیاست را  
بان کردی و در بعضی اوقات دار عیس و عشرت  
بعد اعتدال نیز داری و در حفظ ملک و سلطنت  
دنیا داری از کثرت نفعی خانان و بزرگان شمس  
بزرگداشت و عزت و حرور و جز آن نیز گشتی



وزراقامت مراسم سیاست و سلطنت از حد اعتدال  
برافرازدی و بتقیه خود را اقامت حدود و حکام  
و پنداری و در عهد لویای وین پروری اعتراف  
کردی و در عهد او از مشایخ طریقت شیخ بهاء الدین  
برکات زیا و شیخ فرید الدین و شیخ صدر الدین شیخ بهاء  
الدین غزنوی و شیخ ملکیار پیران و بی بی سام  
و سیدی موله و چندین بزرگان دیگر بودند  
از علما و استادان دین مولانا برهان الدین  
بلخی و مولانا برهان الدین زار و مولانا نجم  
الدین و شفیق شاکر و خاص امام فخر الدین راز  
و مولانا سراج الدین سحر و قاضی عرف الدین  
دلوالی و قاضی منہاج جورجانی صاحب طبقات  
ناصری و غیرهم و از هر قسم فضلا و علما و اطباء  
دانش را آورده اند که بزرگوار است انفسا الشان  
کار بار و زین و دنیا استظام دانم در آنست که  
سیرت و بیعت و سلطان غیاث الدین را پدید آورده  
بریزد

پیر بزرگ که محمد سلطان نام درشت و یرقان ملک  
خطاب کرده بود و مردم او را بعد از شهادت  
در جهاد عقل خان شهید گفتند و چندین از بندگان  
شاهی پیران خود را محمد نام کرده بودند محمد کش و زلف  
که در قسم و فضیلت پیر اندازی در عالم نظر انداخت  
و محمد کشی آن که او را امیر علاء الدین گویند و کشی  
و بذل حاتم طایی بود و محمد ارسلان خان در ایشان  
شجاعت از نوادر زمان خود بود از امه محمدان این  
محمد بن عیاش الدین را که روزگار بود و در  
فضایل و کمالات ممتاز عصر خود و بغایت  
آراستگی و پراستکی و ادب و اوضاع بزرگ  
انصاف داشت و بجهت در دیسان و دانشمندان  
و هر مندان مو صدق بود امیر خسرو و امیر حسن  
از ندای مجلس وی بودند از میان سایر فضلا  
شعرا با نعام و اکرام وی ممتاز و مستثنی بودند  
چند بار شیخ سعدی را علیه آری از شیراز طلب  
داشت و در ایام فرستاده شیخ بجهت ضعف پیر

و کبر سن نیامده و هر بار سیف اشعار بیت خود نوشته  
برای وی فرستاده و سلطان عیاض الدین  
این پسر را از جلای خود و عزیز تر داشتی و بهیم جابانی  
و بهانه ناری بعد از خود بروی درشت و در حالت  
حیات اقطاع ملتان و سند و مصافات آن  
بوی سپرده بود و او را سدره معلان چنگیزی  
ساخته و پسر خور و عیاض الدین محمود نام داشت  
و او را بغیر خان خطاب کرده بود و وی خود را  
بعد از سلطنت لکنه نونی ناصر الدین لقب گرفته  
و این پسر وی در عیش و عشرت و هوا پرستی از  
حد اعتدال خارج بود و او را اقطاع سامانه و تمام  
بالواحق و توابع داده بود و زجر و سیاست و غیره  
و نصیحت وی مینخواست مبالغه مینمود و بعد  
از آنکه پانزده سال از ملک بلخی گذشته بود و بلاد  
و مراکز مضبوط و مستقیم شده و همانا آن و سایر  
خان ملک از میان رفته و غریب و طغیان و عزل  
کشته یک نفر او بود و نیابت حاکم

شجاعت و سخاوت و بر سر ساری از لکنوتی در پی  
رسید که این طغرل خود را معیت الدین خطاب  
کرده و بلار و دیار آن ممالک تا با جنگ فتح کرده عالمی را  
بزور شجاعت و سخاوت با فروز است سلطان عباس  
الدین لشکر بر سر وی فرستاد و چون لشکری وی از  
پیش طغرل بهزیت خورده آمد خود را با لشکر بی عظیم  
مستدار و ولکه آوی از سوار و پیاده بر سر وی قیامت  
برو فتح طغرل کرده چندان قهر و سیات نموده که  
که در ملک هندوستان چندان کسی سیات یاد ندارد  
و بجز اخا ترا بلکنوتی گذشت و نصیحتهای بلغ در  
ترک فسق و ظلم و هوا پرستی کرد و عیادت و انقیاد  
و فرمان برداری با د شاه دهلوی وصیت نموده بدو  
آمد و داد شادی و سرور و خوشی و فراغ داد و  
بعد از آن در سنه اربع و فحین و سما به خان طاهران  
که سپهر بزرگ سلطان عیادت الدین یلین در علی عهد  
و پشت ز پناه ملک او بود بر دست یا قریب جنگز خانی  
شد و امر او سران و معتبران اندر نیز رفتن

مخبر بشهر شدند تفرقه عظیم در ملک بلبنی افتاد و  
یکی بیکت هر چند که تجمد و تجمد می نمود و الم  
بهر را ظاهراً نیکو دفایده نداشت شهباز بستی و  
براهن چاک کردی و خاک بر سر انداخته و عسل  
عنایت الدین از بهشت دسال گذشته بود و بعد  
و افغوه خان شهید هر چه از جسته و دور باش و امارت  
باوشای بجان شهید داده بود به پسر وی که کج و  
نام درشت خواهر کرده او را با مرا و وزرا از و هلی  
بلتان فرستاد و از آن تاریخ روز بروز در ملکی  
بلبنی فتور پیدا آمد و هر روز از غم پسر شکسته تر  
می شد در افغاهی همین حال رنجور افتاد و بغیر از  
را از لکهنوتی در و هلی طلبید و او را گفت که مرا  
فراق برادر رفته تو صاحب فراش گردانید و من  
افتاب زده شده مانده ام ای پسر تو از من دور  
مردم من جز تو بهری ندارم و این کج و کجیت  
که پسران شما اند اگر بعد از من ملک یا لسان رسد  
از تپیده بنی و هوا بستی حق باشا

سزارد و اگر تو در لکنوتی باشی و در لشکاه واهی دیگری  
ششید ترا پس او چاکری باید کرد و تابع و منته  
او باید شد بغراخان باو شش هزاره پس عجمی بود  
دو سه ماه در راهی ماند و سلطان اندکی صحت  
یافت بغراخان بهانه برانگیخت و بی رضای پیر  
باز جانب لکنوتی مراجعت کرد و سلطان بازرگین  
شد و این کشت رنجوری برای غلبه کرد و جندی  
از امرا و وزرای ستر را طلبید و امر سلطنت  
بخشید و پیرخان شهید و صیت کرد و چادر در کشید  
و ازین علم رحلت کرد ملک الامرا که کوتوال  
واهی بود و امرا ی دیگری با خان شمشیر نیکان  
باو ششای کنجی و را و انداختند کی قبا و بر بغراخان  
را سلطان مغراالدین خطاب کردند و بر تخت  
سلطنت واهی بنشاندند و سلاطین بلین را  
در خرابی از گشاد محل هر روز آورده و  
با تمام مقبره اوست و در حالت خود  
نزد فتن کردند ملک شاکب و آتش بود

رفت آن آب و مردانش کنون خاسته و خاک  
بینی و سپاهانش بادشاهی سلطان عیاش الدین  
بین هفت سال و چند ماه بود بعد از وی  
بر تخت سلطنت نشست  
و عمر وی در آن زمان هفده هزار سال بود خوش  
طبع و صاحب حسن و خوش خلق بود سلطان بین  
فرزندانش را بمجملان سپهره بود و مجال عیش و آسایش  
و سیر و تماشا برای آن تنگ ساخته اگر کسی از  
ایشان بجماعت نماز حاضر نشد بر وی تا یک هفته و  
یک ماه با وی سخن نکرده و الفتات ننمود می آلاء  
که بادشاه شد و عیس و کامرانی بر روی خود  
بکشاد و داد عشرت و هواپرستی داد و بگیری و  
ولعب و شراب نوشی سپرداخت و برای خود  
شهر نو و قصر نو در کیلو که بی بالای دریای جون  
بنام کرد و اقسام مطربان و سخن را و هر که  
دخوش طبعان و صاحب حسنان و عید

از کائنات و اطراف ولایت واهی شدند و مردم  
عالم نیز بکلمه آنکه گفته اند اناس علی و بیح ملوکین  
بندت و عیش و فسق و تجر و لهو و لعب  
در افتادند و مساجد و معابد و بی بخراپی  
نهار و مصططها آبادان گشت و انتظام امور  
مملکت و انتظام احکام خیریت نماند و خاص  
و عام و اکابر و اصاغر کاری نماند مگر شراب  
خوردن و مجالس بازیستن و حریفان بهم  
رسانیدن و سرو و شیدن و قمار باختن  
و بخشش کردن و استعار خواندن و دودق  
گرفتن و شب روز در خوشی و راحت گذرانیدن  
مگر نفع الدین مروی بود و اما ملک الامرا  
کو توالت که در دولت غیاش الدین معتبر  
و کو توالت واهی بود این نفع الدین مغرب رو  
... سلطان مغر الدین شد و تمامه حل و عقد  
بانگ بوی رجوع یافت و تمامه مردم  
بمراتب تابع و منقاد و بی شدند و رفقه و رفقه



این ملک نظام الدین خبان شد که هوای سلطنت  
در سویی افتاد هر چند ملک الامرا که این نظام  
الدین را مادر و برادرزاده و بی بود و موی نصحت  
و گفت ای پسر مرا هشتاد سال باشد که در  
دو بهی کوتوالی میکنم و کرم سردر و زکار کار  
جشنیده ام و فراغ سلطنت و خاصیت مملکت  
در یافته ای پس این کار پادشاهی و مکار را با  
با ما سبقتی ندارد و از رت امثال ما بی پرو  
گفت ما سرشکایم و چون سرشک بزرگ شود  
بدرجه اعلی رشد کوتوالی شود و تو این و ما  
با و شارا بگذر که ما شایان این کار نیستیم که  
جامه پادشاهی بر قد صفدران و صف سکه  
که در یک زمان لشکر را برهنه زنند و ته بالا  
کنند راست و درست ای ملک نظام الدین  
بگفت و بی ازین خیال بازی ای ای که و هوای پشاهی  
از سر بر نمیگرد و روزی در حالت  
سلطان معزالدین حکم گرفته که خجسته

طلب دارد و هم در میان راه او را دفع کنند و چنین  
کرد و همچنین با هر که از اعیان دولت بر شدی  
ویرانیهان یا اشکبار یا پلاک برسانیدی و معز  
الدین نیز مستحضر او شده بود هر که با کسی التماس  
کردی و از نظام الدین چیزی گفتی همان ستم  
با نظام الدین باز گفتی که فلانی در حق تو چنین  
گفت و چنین میکند بعد از آن سلطان تاه  
الدین بغراخان که پدر این معزالدین باشد از  
تکملاتی خواه بقصد سلطنت و هلی یا برای نصرت  
نزد و باز و رستان و بی از فضایل و مفاسد  
سنان و هلی توجه آورد و مکتوب بجانب معزالدین  
نوشت بغایت مهر آمیز و محبت انگیز معزالدین  
نیز بقصد دریافت ملاقات پدر از و هلی تا اوست  
از ل میخواست که بر بدو رود پدر او را میبرد و بصل  
زید ملک نظام الدین با دایب و ارادت پادشاهی  
بیرون آمد و سر میان بدو و پیرو ملاقات شد و  
از معزالدین حکم و عیت سلطان غیاث الدین

پس که در باب اطاعت و انقیاد و بادشاهان  
گروه بود و بعد از این جهان ملاقات کرد که  
تا به متبوع را کند و در باب دنیا و دین او را  
تصیحتی بلیغ کرد و در دفع ملک نظام الدین  
نیز و وقت و دواعی چندی در گوش سپرفت و  
و دواعی کرد و قصه همان بد و بدست که خبر و  
در قرآن السعدین نقل کرده است و در  
چند روز بگفته پدر عمل کرد و یا کمز و بار یا غوغا  
نفس و شیطان بر سر عشق و غم و رفت چند پدر  
مانع نشد و سواي مافرد را و با شارب  
در مقام هلاک ملک نظام الدین شد بعضی را  
ارکان دولت در حالت مستی و خلوت از بی  
رحمت گرفته نظام الدین را در میان شارب  
زهر قاتل و او بعد از بیرون نظام الدین  
فی الجمله مع استقامت و انتظامی که در محلا  
معزالدین بود آن نیز مانند زیر آینه این ملک  
نظام الدین مروی زیر کد و کار و

و قتل او موت بود بعد از آن در اندک مدت  
معزالدین بخت افراط شرب و کثرت و قبح  
نرموت غلبه و بقوه در مانده گشت و روز بروز  
بخت او بر مزید میشد و در همان کشاکش ایوان  
که داد عیش و کامرانی میداد بر بستر محنت  
و هلاک افتاد و در اثنای این حال سلطان جلال  
ندین خلی که عارض ملک بود با جمیع خلچیان  
روی قراستان در پیاپور فرو و آمده تقمص  
شکر میکرد و عرض آن مینمود چون دید که غر  
مزدین در مانده است و کاری از دست وی  
نمی آید خیال سلطنت واهی کرد ترکان بهر مغزالدین  
با انگه خردن سال بود اخیسم سر برآورده و سلطان  
شمس الدین خطاب کرده در قلعه واهی بر تخت  
نشاندند معزالدین را در کوشک کینو گری تیار  
نکرد و پسران سلطان جلال الدین که هر گرام  
شیری بود با پنجاه سوار اشکارا در بارگاه سلطان  
در آمدند و بر سلطان معزالدین را از تخت بر آورده

بریدر رسانیدند و ویراد جماعه از ارکان دولت  
معزنی را فوج کردند و بعد از دو روز ازین ماجرا  
ملکی را که پدر او را سلطان معزالدین کشته بود  
بجست کشتن معزالدین در کیدو کهری فرستادند  
تا قصاص پدر از وی بستاند از حیات وی نفیض  
پیش نموده بود لکدی بند بر معزالدین زد و در  
جابه خواب پیچیده در آن بچون روان کردند  
همه مخالفان و مها موافقان با سلطان معز  
پیست کردند در قصر معزنی در کیدو کهری امده بر  
تخت نشست و از هر اس شریان و امر احری  
که بادشاهی خلچیان برایشان گران میخیزد در  
شهر نرفت و بر رسم سلاطین در در و قنار فر  
نیامد و بر تخت قدیم نشست از آن روز با دشمنی  
از حامدان ترکان برفت و بدست خلچیان افتاد  
تو تي الملك من تشار و تنزاع الملك من تش  
که مال و ملک جهان را اگر بقا بودی ز کبی نرسید

۲  
چون زمین بکر پادشاهی سلطان مغزالدین کبچاد  
سه سال و چند ماه بود بعد از وی پادشاه بنام  
و شاهین و ستمی

به تخت سلطنت نشست و وی پادشاه بنام  
و عمو کریم و شد اترس و بیعت پروردگار کم از او  
متابع شریعت و خوش طبع و خوش خلق و از  
سایر صفات حمیده و انماقی پسندیده نصیبی  
داشت باموگ و امرایانی که در زمان ملکی  
و امیری یار و صاحب وی بودند توانمها میکرد  
و این زمان هم نشین و هم مجلس و عارف شراب  
ساخت روزی در دولتخانه قدیم و هلی آمد از  
حور بیت سلطان سلطین ماضیه و تصور قهر و

جبروت سلطان غیاث الدین بلبن هم در و  
احول از اسب فرود آمد و پاوه تا پای تخت رفت  
و کریم شادی کرد چون جبهو خان کرد که برادر  
زاده غیاث الدین بود و بنازعیت وی برخاست  
و همه چیز را مرا و عطا موک را که میزد کرده پیش و

می آوردند فی الحال بندای اینسان کشاده و  
خلعتی سلطانی پوشانیده حریف مجلس  
میشاخت و وقتی بخاطر وی گذشت که او را  
در خطبه الجاهلی در پی سبیل اله خوانند این معنی را  
با علم گفت تمام علما اتفاق کردند که وی شایان  
این نام و لایق این لقب است زیرا که وی با کفار  
جنگز خانی جهاد نموده و قتال نموده است  
که کسی دیگر نکرده روز دیگر گفت نخواهم که  
این نام اطلاق کنند من اگر چه با کفار جهاد کرده ام  
و اعدای دین را شکست داده ولیکن قصد  
من شهرت نام و اظهار شجاعت بود و آن  
باشد که از برای اعدای کلمه اله کنند عجب  
که از امرای دولت و قزاقان و مقریان وی  
بود بارها با وی در باب ریاست سیاست و  
انکار قدرت و جبروت گفتی که این همه علم و تواضع  
ساقی کار و بار سلطنت است یا دشمنان اندری سیاست  
و جباری و قهاری باید تا رعیت را بسوی

سلطان جلال الدین گفتی که ای احمد من این همه که  
تو سیکوی می دانی و تاریخ نامدار پادشاهان خواندم  
و لکن این از من نمی آید و اینها که کسی است که هر روز  
آفرینت ایمان نهاده باشد و اگر پادشاهی عباد  
از خون بناحق برنجتن است و بر خلق خداستم  
زبان و داور عوینت اول پس من باو می  
را که استم برو و هر که از شما میخواهد پادشاهی شود  
دور عوینت و تکبر و جباری و قهاری هر  
چا احمد من از هفتاد گذشته و هشتاد و سیه  
ندارد مرا بگفت خویش پادشاهی داد من  
هم ترسم که دوسه روز که بقیه عمر من مانده است  
نشق و فحور و ظلم و ستم و زدم و در دوزخ روم  
و عذاب خدا گرفتار شوم و ندیای مجاس  
سلطان جلال الدین همه علما و فضلا و مردم محس  
ای و من کو بستم شمس بودند و بالیشان و مجلس



شهر زیب و نرد و شطرنج یارانہ بسیار است کردی و بی  
تکلفانہ صحبت داشتی امیر خسرو نریم خاص مجلس  
وی بود و ضعیف و لبروی بود هر روز شراها ترو  
تازه ب مجلس بروی و کینوسیمه دادی علوفه میخورد  
و هزار دوست تنگه ستایا بود که وظیفه بروی  
بود و بعد از بدوی - علم در شدند و بعد از شد  
سلطان جلال الدین نیز او شایسته بنواری و او  
در ذات وی نقصان داشت سیاست و  
در آن مرتبه که او شایسته را باید بداشت و او  
تبعی و مستقیم بجانب رشپور شکوه و غم  
و یار مندان را تا جهای و مالوه خراب است  
و تنجی نه ایضا ترا بیست و چون در گرفتن فلع  
فکر کردید که آن غز بهلاک جمع کثرت از مسلمانان  
بست نمی آید عثمان غریب است از گرفتاری وی  
بر یافت احمد صپ عرض داشت کرد که او شایسته

و چنانکه بر آن اگر غم مهمی کرده اند هیچ اندیشه هلاکت مردم  
و غلبه ایشان را از آن غمهای آن مانع نیامده است و خداوند  
عالم اگر پیش از آنکه حصار اکبر رو فتح کند بکشد  
مردم بگویند گفت ای احمد زه ایچوین حصار دگر چه  
بقتار مسوی مسلمانان رواندارم آنچه از نهب و غارت  
و کاردن ساری کفار باشد این کرد، ام اگر این سنگ  
نشتنم چه تفاوت من هرگز رواندارم که برای نام  
و آوازه مرد خونهای مسلمانان ریختن رواندارم  
و در سده اصدی و شصین مغلان جنکز چانی قصد  
بندهوستان کردند سلطان جلال الدین یکویج دستور  
بآهی هر چه پیشتر بر سمت لشکر خل رفت و آثار  
فتح و ظفر لشکر اسلام بظهور آمد و در آنروز با مصالح  
ای سید بالقونیه جنکز چانی با چندا میر بنوار و میر  
صده مغل بجای سلطان جلال الدین آمدند و  
مسلمانان رفتند سلطان او را پیراهنی خود بپوشید

و جمعی کثیر از مغلان بازه و زاد خود بدیلهی آمده و مسلمان  
شدند و با مسلمانان اینجا قرابتی کردند و در آخر همین  
سال سلطان جلال الدین بمندو رفت و پنک  
الحام زیرمند و را یکرفت و حوالی انرا از منب و تاراج  
کرد و با غنائیم بسیار مر جمعیت خود و سبب زوال  
ملک جلال الدین، آن بود که سلطان جلال الدین و  
برادر زاده و داماد خود را که علی نام داشت و در  
آخر سلطان علاء الدین شد و اقطاع کرده و در  
بود و این علاء الدین از دست ظلم صرم خود که  
جلال الدین بود ملکه جباران که مادر عروس وی بود  
بجان آمده بود و خیال مخافتی با سلطان مضمر است  
درشت چون اقطاع کرده یافت جمعیت بسیار  
با وی بهم رسید و قزبند جمع اسباب و اموال  
و اخوان شد رفته رفته ولایت بسیار فتح کرد  
و بدینگونه رفت و فیل و هند و مرو و ایر و اموال

بسیار دیرت آورده بنز کبره سه جهت بگو سلطان  
جلال الدین اورا پیش خود طلبه نماید و بر خود  
که الحاسن یک نام درشت و او نیز و اما در سلطان  
جلال الدین بود بران درشت که سلطان را بفریبد  
و بگوید که برادر من علی از ترس خان خود که شهنشاه  
در نیت سلطان را با وی بد - احشه اند نمی تواند  
آمد و تیخواهد که سرور جهان بند و آوازه کرد اگر  
مطلق و غایت سلطانی او را دستگیری کند تواند  
درین عالم بود و الا باز هر خود و میسر دیا آوازه گشته  
سرور عالم می نهد و می نزو و می و اید و فیصل و کرب  
و اموال و رخیای بسیار برای پشاکس درگاه بگذرد  
آورده است اما انجانی تواند آمد سلطان جلال الدین  
بجهت سه لوجهای که درشت و طمع مال و در سلطان  
علاوه آن شد با الحاسن یک گفت شما فرزندان  
ببیند بگو از فرزندان محبوب ترید شما غم بخوید

و تا طریح وارید من بگفت کس باشم بدین خواهی شد  
 من پیش علاء الدین جزیره بکزه میروم او را بدیدی  
 می آرم هر چند که احمد چپ و دو تنخواهان دیگر  
 میگفتند که علاء الدین بر سر و غا و منی لغت از وی  
 ایمن نیاید شد فایده نکرد و برشتی سوار شد و با  
 چند کس سوار از مقربان خود بجانب کوه رفت  
 هفتم رمضان بکوه رسید برادر علاء الدین بود محمد  
 آمد و عرض نمود که برادرم بحضور بخت ترس مردم  
 نمی تواند آمد سلطان جلال الدین گفت باک  
 نیست من پیش او میروم او فرزند منست و خانه  
 او خانه منست سلطان با چند نفر غیر مسلح پیش  
 علاء الدین رفت علاء الدین آمد و در پای سلطان  
 افتاد سلطان با وی مهر تابش نمود و گفت  
 ای علی من ترا پرورده و برآورده ام هنوز  
 بوی ان کینه که در کنار من گزیده ای نرفته است

تو محمان داری من بایتو برکشم و پدرانم علم الدین  
 قرار قتل سلطان جلال الدین بانتر و یحیی خان محمود  
 داده بود و وقت نماز و یکدیگر بود و سلطان جلال  
 الدین روزه رمضان درشت و تلاوت قرآن و کسبی  
 میکرد یکی از کافور غنای در رسید و سر از تن سلطان  
 جلال الدین کشید برودشت، علاء الدین چتر  
 بر سر خود و گردانید و سر ویرا در تمام شهر  
 گردانید و همیشه بای و یکدور ستاد و ویران  
 سر بای باغیان و حرا محو از آن کوه بگردید  
 و اندر بزمی و نیا چند روزه و بال ابدی برگردن  
 خود گرفت و در اندک مدت از کشتگان  
 وی و از آنهایی که در کشتن وی دخلی داشتند  
 نیز نشانی مانند باز شاهی جلال الدین خدیجه  
 سال بود بعد از آن  
 در شاهزاده برتت سلطنت نشست و ملکه جهان لرم

سلطان جلال الدین که استیلا و تمام درشت از سر  
 ناقص عقی عقی و نادرانی بی صواب نبرد  
 بزرگان رکن الدین ابراهیم پسر خور و جلال الدین  
 را که در عنقوان شباب بود و خیر از عالم تجربه  
 و کار بدانی نداشت بر تخت و هلی نشاند و  
 بآمدن از کلیان پسر بزرگان که اقطاع اک  
 مانتان داشت و از سقدان روزگار نبوده  
 موقوف نگردید از نیت خلافتی و کرد و کرد  
 و در میان مادر و پسر افتاد سلطان علاء الدین  
 بشنیدن خبر اختلاف ایشان و نماندن  
 از کلیان بد هلی مستبشر گشت و هم روز عین  
 بشکال انز کرده زر ریزی کتان و حشم کمان  
 متوجه و هلی گشت و ملوک و امرای و خاص  
 و عوان مملو را بقوت زر ریز اینجام  
 و احسان بفریفت و از آن خبر ساخت

بعد از پنج ماه بدی رسید مکه جهان بار کن ایام  
ایران از شهر بیرون آمد و راه ملتان گرفت  
و از کلینان را پیش خود طلبید و بهو غدر خوانی  
نمود که من بدکردم که با وجودی که تو پسر بزرگ  
بودی و شایستگی باویشکی ملکرانی و جهان بینی  
و انستی پسر خود را بر در شتم و بر تخت نشنم  
آنگون تو پا بر تخت بنشین و فتنه را از میان  
برادر این پسر پیش تو خدمت خواهد کرد از کلینان  
بگفته ما در نیامد و گفته فرستاد که آنگون ملوک  
و امراء و حشم ما دشمن چو است آمدن چه فایده  
سلطان علاء الدین بدی آمد و در محراب سیری  
نزول کرد و در آخر سال خمسین و تسعین و ثمانیه  
در و ان شهر در آمد و کوشک جعل را در السلطنت  
ساخت و بر عالمیان زر ریزها کرد و در مردم  
عیش و عشرت پدید آمد و مال و متاع بدت



افتا و تخت دہلی بروی مسلم گشت نزاع سلطان  
جلال الدین بابیری بملتان رفت سلطان علاء  
الدین مہم ملتان و دفع سپہی جلال الدین را  
برہمہ مقدم درشت و سی جہل ہزار سوار بر  
ملتان نامزد کرد و وزن و پیران جلال الدین را  
محقر ساختند زبک فرشتہ بجای جنب دہلی آئند  
و میلہا در چشم کشیدند بندہ گردند و یکشتند و  
اموال و اسباب ایسا ترا بدست آوردند  
در سال ستہ و تسعین تسولیس مغل در میان  
اسد بہان لشکر بملتان با مغل محاربہ کردند و  
اتہرام دارند بعد از ان ملوک و امرار جلال الدین را  
کہ با وی پیوستہ بودند بکشت و خیلہا نہای ایسا ترا  
بر انداخت مکر دوسہ کس را کہ از سپہان جلال  
الدین بر یکشتند و داد حلال حواری و حق شناسی  
دادند ایسا ترا بچ نکشت و بنواخت و دیگر ہمہ

از پنج برابر انداخته بعد از آن لشکر بفتح ولایت  
کجراست فرستاد و سمر و آل و تمامی ولایت کجرات را  
سپید و تاراج کردند و کران را با کجرات از بیروال  
کجرات بدو گیر رفت و زنان و دختران و غنای  
و بیلان از کجرات غنیمت ساختند و بت سومات را  
که بعد از فتح سلطان محمود به و آن از سرنوشت  
کردند و به بیروستاد و از خواجگان  
تنهایت مال و جواهر و نقایس بسیار شد  
و از مردم لشکر خود نیز زر و نقره و جواهر و  
نقایس که غنیمت کرده بودند بنمک آب و انواع  
عذاب میکشید مردم بنمک آمدند و بلغا که  
کردند و بر امرار سلطان فی خروج آوردند سلطان  
علاء الدین باستماع خبر بلغا که کردند بخت فرای  
که در روی سرشته بودند و بلغا که شد  
بگرفت و اجسیر کرد و نصرت خان که از طلحه

امرای او بود زبان ایشان بکناسان میداد  
سفاخ کنند و اطفال را بر سر مادران بفرمایند  
و گرفتار زن و بچه بکنا مردان از آن تاریخ دور  
دهلی آغاز نشد و پیش ازین زبان و اطفال  
مجرمان را نیکو رفتند و در همین سال لشکری  
بر سر سوستان فرستاد از آنجا بیرون رفتند  
و بچه ای را طوق و زنجیر کردند و بهی بستان  
و در آخر همین سال قتلغ خوابه مغل بامپن  
تس مغل قصد هندوستان کرد و از ماورا  
النهر ساخته مستعد حرب شده بدین آید  
مردم را تنویس عظیم میبایست اگر ز راه آمدند  
بر کار و اینان بسته شد سلطان علاءالدین  
نیز از شهر برآمده سراپرده در سرای نصیب  
کرد و بعضی امرا و بی جهان را بی زورند  
که در میان درخت جنگ با مغل مکش از وقف  
کنند

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ  
وَلَا تَنْزِيلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا  
لِلَّهِ إِنَّهُ أَكْظَمُ

بِخِيَارِ مَنْ تَوَضَّعَ رُغْمَ عَوَا  
تَا بِخِيَارِ مَنْ تَوَضَّعَ رُغْمَ عَوَا  
بِخِيَارِ مَنْ تَوَضَّعَ رُغْمَ عَوَا

در خجسته که در اول ماه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
این درود بیکبار بخواند یا با خود نگاه دارد و حق  
آوردی و در آن یکبار کند و یا هر روز دو اگر بعد از نماز  
بخواند بسیار کند و یا هر روز بیست و یک بار و یا هر روز  
چندین بار و یا هر روز و یا هر روز و یا هر روز  
روز پنجشنبه و روز قدر است و یا هر روز  
اللَّهُ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
عَلَىٰ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ  
وَالْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَصَلِّ إِلَىٰ خَيْرِ  
وَمِنْكَ أُمَّلٍ وَآسِرَافِيلَ وَحَزْرَ الْأَنْبِيَاءِ  
وَصَلِّ عَلَىٰ أَكْرَمِ مَا كَانَتْ

سندت شاید که ایشان عاجز آیند و پیر ایشان  
بزرگوار سلطان علاء الدین این رای را پسندید  
و یکایک با افواج قاهره حضور بر صف قتال  
بسته و در مقابل مغل بایستاد و در هیچ مصیبتی  
انجمن و لشکر گران در مقابل یکدیگر مشاهد  
نشده بود و در آخر لشکر اسلام غالب آمد و  
لشکر ایشان منقرض شد ظفر خان که رستم وقت  
شهادت بود تعاقب نمود و تا هزده کرده و نهال  
و دشمن رفت و در آخر شهید شد بعد از آن  
در هیچ وقتی آنجهان لشکر عظیم به قصد حجاب  
و هلی نیامد تا سه سال کار سلطان علاء الدین  
و لشکر وی جز عیس و عشرت و جمع اموال  
و خزان این بنود و از جهت جمعیت لشکر بسیار  
و خزان بسیار و برآمد کارهای بسیار و لجواء  
و در جمیع مسیتهای کونا کون و هوای غریب

و تنهایی شکر که نه اندازد وی دانه از د  
صد هجو دی بود و وزیر سر وی بر من کرد و چنان  
در خاطر وی ایضا که در خاطر هیچ پادشاهی  
و زنی سلطنتی نیفتاده بود و خواست که  
چهار یار بسازد و اصحاب بهم رساند و شریعتی  
و صفین و قانونی بر بندد که تا قیامت  
بعد از وی معمول و مسایر این عالم از در  
و معنی از ندیمان و خوش آمدگویان و  
عاقبت ایشان بی سعادت نیز بموافت  
دی دم میزدند عاقبت این بر نصیحت بعضی  
امراء وقت و دانایان در کار و بین ایشان  
جریان این هوا و هوس دریافت که بغیر  
کار اسمانی است و امری عینی و پادشاهی و  
جهان بینی کاری دیگر است و بغیر و بنوشت  
امری دیگر بعد از پشیمانی شدن زی خیال  
فارس

فارسه در توجیه ضبط ممالک هندوستان تسخیر نمود  
مرا یان آنکه در و بر سر قلعه رتبه و رشک و زیستار  
و چون از رشک و پیرا کسی از دیون تیره  
و بچراحت آن سنگ بعد دوسه روز بر سلطان  
خند ما کو کوه باورنای بجانب رتبه و رشک  
منوده بعد از ده تهای مدیدانه افتخار نمود و غار  
کرد در آن ایام روی بگرفتن حصار رتبه  
مستغول بود و جماعت او پیش در دهنی فتنه انگیزند  
و در خاک کز زنده و علوی پسری بزرگه از رتبه  
نب سلطان شمس الدین بود و او را به باوری  
بر در شهر چون از به خیمه سلطان علاء الدین رسید  
القی ترا از رتبه و رشک و رشک و رشک و رشک  
سیاست نمود و خیل و تبار ایشانرا استیصال کرد  
و به تیغ چدریغ گذرانند نام و نشان ایشانرا  
بر روی زمین نکند است سلطان علاء الدین بعد از



منشأه بلخاک و ملا خطه فساد و فتنه انگیزی  
مردم اعیان دولت و دانا یان را بر کار خود را  
از تنویر و امر جمع کرد و در دفع فساد  
مردم و سطر ق فتنه انگیزی و بغیر تدبیری  
طلبید که برای تمام بزرگان برین قرار  
بافت که باعثه بلخاک و فتنه انگیزی چهار  
چیز است اول غفلت پادشاهی از معاملات  
نیک و بد مردم دوم شراب خواری که  
در نشاء بخورون مجلسها سازند و آنچه در  
بواطن ایشان است بیرون دهند سیوم از  
و محبت و قرابت و وصالت و سهبت ملوک  
و امر با یکدیگر چهارم زکمه اصل و ماده فساد  
و باعثه فتنه انگیزی است و اگر زکمه بر مردمان  
نباشد هرگز خطر فساد و بلخاک بخاطر این  
ترتیب سلطان علاء الدین در دفع این امور

(۵۰)

میشد و برای تجسس احوال دروان و پروان  
مردم با سوسان تعیین کرو و نام و نشان  
شراب و عیش و عشرت از ولایت خود  
بر انداخت و ملوک و امرارا از مباحبت  
و مخالطت منع فرمود و کس را مجال نبود  
که یک جای نشیند و صحبت دراز نماید و بهم سخن کنند  
وزیرا را از جمیع طوایف مردم از رعایا و بندگان  
رعایا و خاص و بمبادره بکاربرد و هر حید و بانه  
که بدست آمد بستد و در خزانه خود او زد تا بر دور  
ایا، مجال زندگانی بر خایه تنگ آمد و همه را  
در زندان شکنجه کردند و مخصوصا هندوان در  
عمدوی جهان حواری شدند که ایسا نماز  
نمای ایسا نماز و به معیشتی بر مزدور  
کردن در خانه مسلمانان نبود و این منع  
شراب و سایر منای و مادی و خواری

وزیر ہندوان از خواص و محاسن محمد  
علائی بود و در سبب محمد بنور اگر جلدی از ان  
ملکداری و جهان بینی خود کرد و لیکن در حق  
ان عزت دین و شریعت و رواج شریعت  
و رواج و رونق مسلمانی صورت یافت و این  
سلطان علاء الدین بایزید شاهی جبار و قهار  
و کج رو و دوست کبر درشت خوی بود و در طبع  
و بی جلال نشسته بود که جهان بینی و جهان داری  
و یکست و دین داری و دین پروری دیگر  
و اجرای امور و انتظام امور با انفا و انکسار  
شریعت کاری ندارد و کوشش بنحویں علماء و  
قضاہ تنہادی و ہر چہ اورا خوش آمدی  
و در انتظام کار سلطنت روی نمودی  
ہمان روی اگر چند مخالفت شریعت بودی  
و نماز روزہ کمزوری و با علماء و صلحا و فضلا

التفات نداشتی اما با وجود آن بخاصیت وقت  
 و در نه انجمن و جندان از ایشان در علم و فضل  
 و فواید اطباء و اهل تجیم و سایر برادران  
 و طوایف اهل فضل و خدایان کمال در  
 عرصوی جمع آورده و ناشی شده بودند که در  
 هیچ عصری نیامده بلکه نخواهد آمد و شهر و اهل  
 از هر قسم مردم اهل فضل و کمال ظاهر و  
 باطن که تصور توان کرده مملد و شمعون شده  
 ز کار علم و تقوی و زهد و صانع و فضل و  
 کمال نامور و شیوع یا بود او را با هیچ  
 بی التفات نبود و پیرانند است و در مدینه  
 سلطنت خود سلطان صوفیان شیخ نظام  
 الدین را قدم سر ملاقات نکرده و پیش  
 خود نطلبیده اما هرگز در غایت نسبت با ایشان  
 جز بر ناسزا نگفته و جز بر آه ادب نیرفت

پیر خسرو را بالین فضیلت و کمال که در شایع  
اعزاز و در مقام کبر و هی و التفات نمودی و  
تلیف در سر و در زن و بی هزار شکوه بود و بالجه  
زمان سلطنت علاء الدین از عجایب و غرایب  
بی و که تعریف آن از حد حصر خارج باشد خواه  
انرا حاصل برتا بیدار شمای کنند یا از جمله مکر و  
استدراج رایج دارند و الله اعلم و بعد از  
آنکه لشکر و حشم بکثرت رسید و از برای  
فتح بلاد و دفع اعدای دولت صرف الله  
و اسباب از خزانه بروی دشوارا مدیونست  
که در از زانی غله و جامه و اسب و اسنایر  
اجناس و ما یحتاج الیه الناس تدبیری  
کند و رای زنده ضوابط و قواعد و احکام  
درین باب برست و تدبیر و رایها بر  
انگیزت که جز او را امکان اجرا و تمثیل آن

ممکن نباشد یک نفس و جیتل چیزی را بگوید  
 بگوید درم وینار نیاید در میان  
 بعد از محنت و شدت که ریزه پودند  
 و تراغی روی شوده مضمون کریمه آن  
 مع العسر یسر یطهروا آمد اگر چه مردم سودا  
 اگر و اهل باز در هنوز در کج و عذاب  
 بزدند و تفصیل آن ضوای و روا بیا  
 و نزع اشیاء و اجناس و تار و پود فیروز  
 ساهی مذکور است و جود است و نیاز  
 بدان علاء الدین مست بار او و اقبال  
 از ملازمت او ملول شد چیزی چند هم  
 از و رو یی پیدا شد که باعث اختلال  
 امور سلطنت و سبب زوال ملک و دولت  
 وی شد غیرتی و غضبی در دل وی افتاد  
 که کار گذاران ملک و امانت را از پیش خود

روبرگردو غلامان را و خود را به سلاطین تزاری بر روی کار  
آورد و به این تازیانم از تلویس را بر سرش  
و عقال دلیست از قید ترتیب و عیال  
احتیاط بدو آورد و ملک تازی را خود بر سر  
مقرب و محرم اسرار روی بود و سرش کر ملک  
کرد ایند و منصب وزارت داد و در این تازی  
این بر حمت است و تنقا مبتلا گشت و این زحمت  
روز بروز بر میزد میکشت و پسران روی  
حرمهای وی در عیش و عشرت و جشنها  
و میهمانیها افتاد و بدخوی و بد مزاجی بود  
که طبیعی بود یکی بد شده و این ملک تازی  
خضر خان را که پسر کلان او بود و همه در حالت  
اول بر کشیده و بستر زاده و وی علی عهد خود  
ساخته بود حکم میداد گرفته بکوالیاری و ستاد  
و اینچنانرا که خال خضر خان بود یکسر نید در حیات

و ولایت ای دیگر فتنها و بلغا کما اقتاد و ملک  
 علایی وزیر وزیر شدن گرفتند بدین حال  
 یک ای در رسید و بعضی گویند که همین ملک  
 نایب چری داد و کار وی تمام کرد آخر شب  
 از کنگ سري برا آورده و در مقبره وی که در پای  
 مسجد شماره در حیات خود بنا کرده بود دفن  
 کردند جو در راه رحیل آمد و در راه رسید  
 وجه پرویز چه خسرو و بعد از مرون وی  
 چندگاه این ملک نایب گذشت بر ملک  
 شهاب الدین پسر فرستاد سلطان علاء الدین  
 که در سن پنج سالگی بود اسم پادشاهی  
 نهاد و خود را مور جهان داری و ملکانی مشغول  
 شد و چند خاترا و شاد و یخ ترا که برادر  
 حقیقی بهم بودند و از میان او و سلطان  
 علاء الدین بزرگ و سر آمد بودند و گرفت



و باقی حرمها و فرزندان و حرمهای سلطانی را  
جس نشود را بر ساخت و بعد از سی و پنج  
روز بندگان علانی که بر قصر هزاره تن  
موکل بودند ملک نایب را نیز کشید و مردم  
از تنگ حکومت وی خلاص گردیدند و کاتین  
توران با و شاهی سلطان علاءالدین میت  
و یکسال بود که تداران در شهر بود سنه سیج  
عشر و سیصد و شصت و شصت و شصت و شصت  
سلطان علاءالدین بر تخت علانی نشست  
و وی در آن وقت در سن هزده سال بود  
و شهاب الدین را که ملک نایب بر تخت  
نشاند بود و بقلعه کوالیار فرستاد و در آنجا  
نشست و هوای نفس بعیش رعزت  
و عشرت و کامرانی و هواپرستی  
شغول شدند در اول روز جلوس باده

بندان و بنجوسان علای را که هنده برده  
از کس بودند خلاص داد و تمامی ششم در ملک  
شش ماهه انعام فرمود و ملوک و اسرار  
سوم بیست زیارت کرد و علما و فضلا را و  
غایب و اورا رات بیفزود و سبی و بیها  
وز مینها که در عهد علایی بنالیده باز آورده  
بودند باهل آن باز داد و حکم فرمود که عیاض  
ما جتمندان که بجای در آن مسدود بودند  
تحت یکذرانند و مهمات و حاجات خایق  
بر آورده گردانند و غایبهای کران و طلبها  
سخت و مصا دره و مکایره و بند و زنجیر  
از خلیفه بردارند قواعد و ضوابط علایی  
جله براقاد و مردم از بر خوئی و سخت گردا  
علا و الدین خلاص یافتند و خاطر از خوف  
و هراس بیاسود و زرو نوب و در کسها و هماینها

باز آمد

و در عیش و عشرت و شاد و شراب و تناسل  
و در تبذیر و صلاح و ثواب و طاعات و عبادت  
یافت و اگر چه وی از جمله احکام الهی حکم  
شیع شراب را مقرر در رخت و لیکن چون خود  
بعیث و عشرت و هواپرستی و شهوت رانی  
مشغول شد ضبط و ربط از میان مردم بر  
افتاد و این سلطان قطب الدین اگر چه  
فتحها کرد و ملکها بدست آورد و کجرات و دیگر  
و دیگر بلاد در ضبط آورد و لیکن سبب خرابی  
ملک و زوال دولت و زندگانی وی آن شد  
که هندو پسری بود از قوم پراوان که طلب  
الدین عاشق و واله و دیوانه و بی پروا و  
بفسق و فساد با وی مبتلا شد و او را  
خسرو خاں نام کرده بود و بر جمیع ملوک و امرا و  
اعیان دولت هر چند که سری و سروری داده  
هر چند

زنده کار و انان و برای زمان و تا صحت  
میگردند و در باب اجتناب و ترار  
از فسق و فساد عرض میدارند و در غلوه  
از قبیح و فحاح آن بی سعادت اظهار  
میگردند فایده نداشت و سخن بیکیس را در  
آوده و بی قبول نمیدانست و در وقت صحبت  
و وقایع آن معقول مایور میگفت که تمام  
ملک و ملوک و خشم و خدم فدای یکتا  
سوی تو کنم و روی بدان مغرور میشد  
هم در وقت صحبت و عیسی و کامرانی آن کافر  
نعت میرا مخوار بدار و اعانت شیاطین  
و دیگر هندیان پراوان که خویش و قرابت  
وی بودند سلطان قطب الدین را فرج کرد  
و از بام هزار ستون در زیر انداخت و تمام  
خیل و باره و فرزندان و زمانه علان و

و نیز کان و خرد کلا علی را قتل و ستم  
و از پنج بر انداخت و استیصال نمود  
ملک جبار جل جلاله و عظیم سلطان نه اسقام  
خون سلطان جلال الدین مرحوم و وزیر  
القضای علاء الدین الی درین دار الحکما  
از علاء الدین کبرفت کما تدرین تدران هر چه کبر  
بر روی و بعد از کشتن قطب الدین خسرو  
بزرور مال و موافقت سندوان و عدم شریک  
و مزاحم و حارض و در سلطان ناصر الدین  
خطاب کرد و بر تخت نشست و اموال و خزان  
و دقایق علی و قطبی را بر مردم شایسته  
ملوک و امرا و خاص و عام نثار کرد و بنسب  
و قسا و زعفر و نیت بیاد نهاد و هندوانرا  
که تو ایت او بودند و بعضی مسلمانانرا که با او  
براه موافقت رفتند متاعب و مراتب انحراف

و چون سلطان قطب الدین را پیش از انقضای مدت  
 دست در رخاخ خدا آورد و هندوان در زمان  
 و نیز کمال مسلمانان تصرف کردند و مصاف  
 کردند و در ساجد بت پرستی کردند و  
 هندوان تمامی بلاد مالک شادی میکردند که  
 و هلی باز هندوانه شود و مدت چهار ماه منابر  
 خطبه بنام آن هندو بجهت کافراغت میخواندند  
 و در آن ضرب سکه بنام آن بر اصل میزدند  
 و او بقوت و شوکت هندوان جهان مغرور  
 شده بود که از هیچ امیری و ملکی چشم نمیزد  
 و اما سلاطین و مکر از غازی ملک که در اقطاع  
 و پیا پیا مانده بود و از برافتادن خاندان  
 علایی و صف دین مسلمانی و تفرقه حال  
 مسلمانان بر خود می پیمید و سلطان محمد  
 غازی که او را ملک فخر الدین می نامیدند

خروخان اور اہمال و انعام فریقہ و سبب آخر  
یکی پرو مقرر داشته بود بعد از دینو ما بپار  
و پیش پدید بر بیالپور رفت و در قلع و قمع  
خروخان ممت بر کجاشته متوجه دینو می شدند  
در اندک مدت دمار از زور کار دی بر آورد  
هر چند که وی در برابر بعضی لشکر غازی ملک  
ایستاد و اموان و غزاین علای و قطبی بر  
مردم نثار کرد و در حراته جاروب داد تا آنکه  
معاونت کنند غایده نگرد و در برابر غازی  
ملک ایستاد که شیر میدان جلالت و کرامت  
بود نتوانست ایستاد و لشکر منور و کسب  
که با وی بودند نیز بر ایشان شدند و خروخان  
کریخت و بیخ ملک شادی که از بندگان علای  
بر سر آمد شد روز دیگر او را از انچه بر آورده  
گرفتند و برادر کشیدند باو شاه سلطان

قطعه به این چهار سال و چهار ماه بود و بعد از  
آن در سده مشرب و سیاه به ملک غازی باقی  
و اجماع بزرگان ملک و تحت بر تخت سلطنت  
نشست  
خطاب یافت و امر کرد دست مصالح جهاندار  
و امور ملکی را فراهم آورد و مسلمانان را از  
پیش آنها و استرهای بیرون آورد و دلهای خود  
را هم بر بادشاهی اقرار گرفت و مردم و  
طغیان که هر طرف خواسته بود با طاعت  
و انقیاد بیدل گشت و از استحقاق  
منافع تغلقها چه خواطر بزرگان خدا پیرا  
امید کار با صلاح باز آمد و اموال و خزائن  
که خسرو خان پراوین بر خلائق بی و بی شرعی  
اسراف و اتلاف نموده بود است و اگر  
هر که مستحق بود بروی باز گذاشت و بعضی



در جا بکیر و وظایف دو ساله حساب و در  
تعلقات شاه و در اصلاح امور جهانگردی و در  
انتظام ایستام و قراهاین و آبادی ملک  
و رعیت پروری و عدل و انصاف و رحمت  
و دلت قدم و رعایت حقوق اصاغر و اکابر  
و حق خدمت شناسی و رعایت طریق اعتدال  
و رسم بیان روی، ربح و عطا و جاب و دفع و  
قد و کلف و تصور سایر صفات متضاده  
اجتناب از افراط و تفریط و تمیز میان حق  
و مستحق و تجارب امور و صلاح اندیشی  
اصناف خلایق و موافقت شرع و عقل و  
صحت اعتقاد مسلمانی و انقیاد او و انوای  
الهی و عدم الهام در شهوات و لذات نفس  
و پادشاهی و شهامت و دفع مفسدان و قمع  
اعداد از بابونه امان و قوت نظیر نداشت روز جمعه  
خلایق را

خطر فی را بر خود طلبیدی و بهر یک اتفاقی کرد  
 و برای آنچه از وظایف و اورا ارباب علم و  
 سلیقه یافته بود و اگر بر ملوک و خدام در  
 کوه انعام کردی و بعضی را مخصوصی نمودی  
 و طریق اعتدال و سویت را رعایت نمودی  
 ما خاطر هیچ افزیده مشغیر و مستقر نشود و بر  
 درویشان و گوشه نشینان تنوع فرستاد و  
 پنج وقت نماز جماعت ادا کردی و نماز عشا  
 ننداردی درون گرم سرائز رفتی و بعد از  
 جلوس تخت بادشاهی مجلس شراب  
 نداشت و بیهوده و لعب مشغول نشدی و  
 قنبرها کرد و عمارات ساخت و اعظم عمارا  
 وی بای قلع و تعلق باد است که در الملک  
 تغلقش بی وایتی از آیات الهی برد و  
 الآن خراب و ویران افتاده است و بهم  
 ان اثر نامدل علینا بر قوت و قدرت ربانی

آن دالاتی دارد و سلطان تعلو آورده است  
کارها کرد و فتحی نمود که سلطان علاء الدین با  
آن ضبط و ربط و قور و عنف در آن دستگیر  
نشوایست کرد فی الجمله جامع که بصفت صلاح و  
سداد و حسن معالمت و اعتدال مزاج و صحت  
اعتقاد آراسته بودند شکرانه عهد دولت او  
نیکفرو دعا میکردند الا او با نشان و طعنه  
و مسرفان که بفساد مزاج و اعوجاج طبیعت  
افراط و تغریط و تندیری و تخلیط موصوف  
بودند افران نعمت میکردند و براه عیب و سخط  
او میرفتند و در شهر رسیده احدی و عشرین ملک  
فخر الدین جوهار که اخو سلطان محمد شد الفغان  
خطاب کرد و چتر داد و لشکر آراسته برآورد  
نکل رزمین تلنگ نامزد کرد و چون الفغان  
در آن بلاد رفت محاصره کرد و نزدیک بود که فتح  
کند تا گاه عبیدشاعر و جلد دیگر از اشقیا رفتند

مکینان اختیار کردند که سلطان تغلق شاه از دنیا  
رحلت کرد و پادشاه این خبر تغلق عظیم بشکرا  
اسلام راه یافت سلطان محمد بدیوگیر آمد و بعد از  
34) بدر خبر سلامت تغلقش، عیدش را و  
موافقان او را بجنس سلطان بدیوگیر فرستاد  
و تغلقش را ایستاد نزد برادر کشید و چند روز  
بازن و بچه بزرگ پادشاه انداخت بعد از مدتی  
سلطان محمد نیز آمد بعد از چهار ماه بازگشت  
دوم او را هم بدین ولایت فرستاد و بدین کثرت  
نعمای عظیم کرد و آن دیار را منب و غارت کرد  
وزن و بچه هندو را با چلان و خزاین و اموال  
بدست آورد و فتحی می نه بدیوگیر فرستاد و در  
تغلق آباد و دیو و قلعہ سیری قبا بشد و  
شاد و بزرگ و طلبهای شاد و بانه زدند و بدین  
ایام شکایتی از ظلم ضابطان که بتوئی بدست  
سلطان آوردند سلطان را عزیمت که بتوئی می  
کنش و سلطان محمد را از ار نکل طلب فرمود

در دایه گذاشت و در میان کوهستان کهنه نیت  
نمود از اینجا که بیت و سطوت و رعیت از  
رمان ملکی تا وقت بادشاهی در دلهای خلافت  
نشسته بود بجزو انگاه را بات نفرت و بی در  
ترت سایه انداخت سلطان ناصرالدین شاه  
لکهنوی به پندی و چاکری ناکه بوسی درگاه آمد  
و جمیع رایان و رایگان آن دیار بطاعت و  
انقیاد نموده سر بر خط بندگی نهادند و سلطان  
بهاور شاه ضابط سن رکا نور که دم انا و لا  
غیری میزد در رشته در کردن انداخته بدست  
آوردند و لشکر تغلقش ای را در آن تا خشتها  
بسیار بدست افتاد و تمامی پهلان که در آن دیار  
بودند به سپاهانه سلطان رسیدند لکهنوی را بر  
ناصرالدین مقرر داشت و بهاور شاه را بجانب  
بایرزدان کرد و مقلد و منصور طرف دار  
است تغلق با و مراجعت نمود در اثنای راه  
جویده شد و لشکر را را عقب گذاشت و خود بر

پس از این غریب دارالملک کرد سلطان محمد جون  
خسین که سلطان بریده میرسد فرمود تا سه چادر  
گروه تخته آباد نزدیک افغان پور کوشکی مختصر  
که سلطان شب در آنجا نزول فرماید بنا کنند  
تغلقش و نماز دیگری در آن کوشک نور آمده  
رسید و همانجا نزول کرد و سلطان محمد ملک  
و امرز و اکابر با استقبال و پیشرف پایبوس  
شرف شد و طعام کشیده بعد از طعام سلطان  
تغلقش در آن کوشک آرامیده بودند ناگاه  
سقف خانه یکایک بر سلطان افتاد و با پنج  
شش نفر دیگر در زیر سقف آمد و بجوار رفت  
حق پیوست و جهانی را خراب کرد فانی و  
انابه! جمعی با دستانهای سلطان غیاب  
الدین تغلقش و اناراه بر تارن چهار سال و چند  
ماه بود بعد از آن در شهر سنه خمس عشرین و  
سبعه و سی و هشت بر سر بر سلطنت و  
جهانی نشست و اموال و خزاین بر غلایق

منگر کرد روزی که از قلعه تخلق باو در راه شهر  
رفت تا در دولتخانه قدیم بر سریر سلطنت سلیمان  
ماضی جلوس نماید فریان را و تا بوقت سواری  
در شهر و محله های شهر زرزینها کنند و تنگ زرز  
نقره مشت در کوهها و باها در دامن نظراریان  
پند از ندو طشتهها پر از شک زرز و نقره پس خود  
نهاد و بدو مشت ست در کوهها و باها در دامن  
نهم در اول جلوس وی در هر خانه شادی در اند  
و عالم کلتانی شد و این سلطان محمد بن تخلق  
از عجایب آفرینش و نوادر خلق آفریدگار تعالی  
بود و در جبلت او خواص و اصاف جهانگیری  
و جهانداری مفلور گشته و در ک رک و موسی  
و موسی وی جمشیدی و کینجری و سکندری  
سرشته را از ابتدای طور طفولیت و صبا و اول  
حمودی و روم سنجری و ز خاطر وی افتاده آنگاه  
سعت جهانگیری او ملک و ضبط ممالک و فتح و  
لایات او را دست داد و هیچ یکی از بادشاهان

هندوستان را به پنج دیار اقصای و کسب و کسب است  
بهار و سمن و خراسان در تحت حکم وی در آمده  
و سنجکشته و بمت بر فتح اقالیم عراق و خراسان  
و ماوراءالنهر و خوارزم و سمرقند و کاشغور و بلخ  
در چهار دیوار و امرا و رعایای و لایتهای در دست  
در جهان انقیاد و اطاعت می نمودند و مال گذاری  
و فرمان برداری میکردند که رعایای تقیاد است  
و میان دو آب که نزدیکترین مواضع بشمارند  
کنند و درگاه و بیابانها و اقصای و عوام این عالم  
نشسته بود و دیار اقصای و دیار کسب و کسب  
دولت بود تا کرده بود تا در وسط ولایت و  
میان ممالک واقع شود و اجبار و احوال و ان  
ضاع و اطراف و اکناف ممالک یکسان برسد  
و از هر جانب خبردار کرد و است و الای در  
جود و سخاوت و اعطای و انعام از پادشاهان  
و مرتبه قیاس بیرون افتاد و خبر و در کمال این  
او ترفته و جواهر و مروارید و در نظر است او کمتر از



سنگ و کعبه در آمد و شجاعت و مناهات دشمن  
 و تیر اندازی و شمشیر زنی و بی از حیاط  
 و دایر عادت قدم بیرون نهاده و ادراک و فهم  
 و فرست و وراثت و جودت طبع و حسن خلق و  
 سلامت ترکیب و بلندی عبارت و قوت نشانی  
 سخن و ادراک معانی و تقریر کلام و تقصیر در  
 وی کار و انان و علما و فضیله عصر را  
 عاجز ساخته حافظ عرب داشت و علم طب را خود  
 میدانت و عمل و تجارب از انبیا و ورزیده و  
 از علم و قولات نیز چیزی خواسته بود و معلوم  
 فلاسفه و غیبی تمام درشت و چون از عنفوان  
 شباب و هنگام ابتدای ادراک اعتیاد باین  
 علوم کرده و در صحبت معنی فلسفان و بد اعتقاد  
 آن برآمده بود فظا غلطی و قساوتی بدل وی  
 راه یافته و از رقت و مهربانی و رحم مسلمانی که  
 لازمه اعتیاد علوم دینی ملازمت کتاب و سنت  
 و آداب دین است محروم مانده و نقل را تابع

مستقل و مسموع را فریض معقول ساخته بود و تنبیها  
و تحذیرات تربیت و عقاید مقررات سنت  
و توعیه را در حلق طبیعت و بی جای نامزد و بی  
الحقیقه و بی مصدر افعال متضاده و محل صفات  
شبهانیه افتاده بود و عقل در ادراک حقیقت  
حال و تعیین مذسب و اعتقاد و بی سراسیمه  
حیران بود و در حفظ اوقات صلوات و اقامت  
جمع و احیاء و اجتناب از مسکرات و زنا و  
لواطت و نظر حرام و قمار و اقسام فسق و  
فجور بمعاد نظر خود نداشته و در وقتی که درون  
حرام سراسیمه خواجیه سرای را بپشت از خود  
بی آورد تا زمان بیکانه درو نباشد و نظر بر بی  
نیفتد و در حفظ ادب و طاعت والد و خود  
مخدومه جهان و از خیرات و صالحات و قنانات  
زمانه بود و رعایت تعظیم و تکریم اوستادان و  
اهل حقوق بیشتر از عداوت و قدر متعارف  
میکوشید و باین همه از خونهای علما و مشایخ و

مسلمانان و مظلومان و چهارگان که قطره نران  
ایشان نزد خدا عزیزتر از دنیا و مافیهاست  
هر روز در طاعون وی جو یار روان میشد و گریه  
و خونریزی و بیکلناه کسی هیچ یکی از سلاطین  
و جباران و جوان وی نشده و جماعه از مقتیلان ناخدا  
ترس حید اندوز را بردر نشانده و ندیمان ناحق  
بسند خوشش انکه گوی را با خود یار کرده که در باب  
ظلم و سیادت و خونریزی نمیتوانا نادرست میا اؤ  
و تقویت و تا بیکد ظلم او میگردند و ویرا در اواسط  
عهد سلطنت جهان در دل نشست که امارت  
و خلافت و امر و اذن خلفای عباسیه که بحکم  
افانیده من قرس امام عهد و خلیفه وقت ایشان  
جایز نباشد و هر بادشاهی که بی منشور خلفای  
عباسیه بادشاهی کرده منقلب بود و بادشاهی بحکم  
شرعیت جایز نبود چندگاه بحکم این اعتقاد امر  
جمع و اعیان را در توقف درشته و چندگاه خطبه  
و سکه هم نیام خلیفه عباسی که در مصر بود و نام

پادشاهانی که نه بحکم خلیفه پادشاه بوده اند از طایفه  
بدو گردیدند از آن عرایض و صحایف مستعمل بود  
مقدّمات غریب و سخنان عجیب انشائی و در  
جماعه رایجی خلیفه بمهر فرستاد و اسوانی فرستاد  
بسیار و بولهر و نقایس پیشما رشکشن ساخته  
و منشور خازنت و علم و لایمت از خلیفه طلبید  
و رسد الان خلیفه را از حد اندازد و قیاس بیرون  
بغض کرد و مسافت جند تیر انداز بپاوه و یا برون  
باستقبال ایشان برآمد و در بی ایشان افتاد  
و ایشان را بر تخت نشاند و خود بر تخت بایست  
میش نشست و منشور خلافت را بامدح و تحسین  
که کتاب حدیث است بر تخت نهاد و خود بایستاده  
از او ملوک بدان بیعت کرد و رسد از او سوال و  
خزاین و شهر و قصبه و انعام کرد و جند کت و دیگر  
بیشکشیها و غریب بخدمت خلیفه و هر فرستاد و ملک  
قبول کرد و او را ملک کیرا و لیا کو بند و غلام خریده و  
و سونم او بود از وی مقرب تر و نزدیکتر

درگاه سلطانی بنود بوجه خدمتی ملک خلیفه گردانید  
واز برای تمثیل و تمایک اقرار نمود و در سر نه  
داشت نویسنده ملک کسیر را تازنده بود قبول  
خلیفتی گویانید فی الجمله سلطان محمد را خلیفه  
عباس انجمن اعتقاد و انقیاد بهم رسیده بود  
که مردم حیران بودند در شرف و مقام او و او  
ستادگفت و شنید همین نام خلیفه بر زبان وی  
میرفت با وجود آن جباری و قواری و شوکت  
و عظمت و غرور و غرور و شکوه که وی داشت  
و این نیز از جمله صفات وی بود و بکار آنکه  
ابتدای جلوس بر سر سلطنت را بنی و بنی که  
خود را بالقب بادشاهی که بادشاهان دیگر در  
مثل غیاث الدین و علاء الدین و قطب الدین  
بلق سازد و با وجود اسم محمد که اعظم اسمای  
بنی آدم است بلق دیگر تفاخر کند و با وجود این  
خبر میسر و مسکوت که بوی انار یکیم الا علی از زبان

نیز امور و عواید غریبه زلزات و بی سرسبز  
بهار و سیاحت و خوشنیزی باطنه بجز عادت است  
چون کابر آنه و حکامات باعث استقلال اسطوت  
و تروال ملک و دولت او شد و هر جانب قشما  
مخالفت پیدا شد و تفرقه و تشوشها افتاد  
و خوی و زاری هر روز باز شد و عادت سیاحت  
و خوشنیزی زیاده تر میشد اگر از یک جانب آتش  
نشد بی ترس از جای دیگر بلند تر میشد و آنچه  
در رفیع نشد و خسا و مخالفان و بلجکیان ترو  
نار و نه و آریها نمود و لشکرها کشید از قید کتابت  
و شرح عبارت پر دست و هم در زمان وی خطها  
افتاد و غزای بهار روی نمود پرستنها دست داد  
تا بحدی که آید آن یکدیگر را میخورند و وی در  
اصلاح و دواست از دوا و زراعت و ابا و ای  
ملک قاعدای نیست و اسلوها پیدا میگردند و  
قوج آن از حد امکان متجاوز بوده و در عالم تصور  
و خیال وجود نه بند و مردم از امتثال آن او

وامرو ایجا دان دنیا عاقل و مفطر میشدند  
عقب و سیاست وی بند تر میشد و شکست  
قتل وی زیاده تر میشد و مردم پیرانیان تر میشد  
و یکی از اسباب خرابی کار مملکت وی آن شد  
که خوارست که بعزیمت جنط ممالک عراق و خراسان  
و ما در الهند لشکر کشد شکری بی اندازه بهم  
رسانید و خزان را برینها صرف کرد و وجود  
بخشایش بی اندازه نمود و ارتقاء ایت بهجت  
خط و اساک باران و ویرانی مکت بریشانی بر  
عیت فرو نشست و غرنیه غنی شد و لشکر پشیا  
گشت و ویرانی شهر و دهلی و شهرهای دیگر که  
تبقیر عمارت شهر و دولت آباد شد نیز از اسباب  
پیشانی و اورا کی خلق بر زر از بخت دفع  
بعین و فساد بجانب کجرات سواری کرد و در  
اشنای آن در دیار دکن و دیو کیر فاشها قایم شد  
و بزنج مملکت سلطان محمد خلل و فساد راه  
یافت و کار از تن پیر و علاج بیرون رفت و

سیرات چهارخا و دو بعد از حصر است بجانب هند  
که اگر کسی در اینجا نیز چهار او سخت شد ام و رفت  
چند روز بیک اجل در رسید و رخت حیات بعالم دیگر  
بروشکا نه من لا تغیر الملکه ولا بتدیل السلطان  
آپ ارسلان ویری زلفت رفته بر کردون  
بمردان بخا اندر تن الپ ارسلان مینی باو شای  
سلطان محمد بن تغلق پست و هفت سال بود  
بعد از آن است و چهارم محرم سده اثنین و  
خمسین و سبعمایه که بر عم  
سلطان محمد بود ابا جماع مسلمانان و استحقاق  
راتی و استخلاف سلطان محمد بر سر مملکت  
نشست بر جمهور مسلمانان بلکه عامه خلایق منت  
بانی و ملی نهاد و آروزی غیبی بود و تمامه لشکر بیوت  
سلطان محمد بدست مغل که در لشکر سلطان  
بیوهی قویان است آمده بودند و دزدان و مفسدا  
تت و بکریارت میرفشد تمامه ملوک و امرامشایخ  
و اورا هر چند که ابایلک و دوزخ می آورد بر اختیار



سلطنت تحت کرم سلطان فیروز زور علی  
و حریت پوری و امن و امان و ثبات  
و محبت بر عامه خلایق و سایر مراتب محبت  
ابست از سایر پادشاهان و پادشاهی که پیش از وی  
گذشته بودند و در گذر اینک او را ختم پادشاهی  
گویند مراحم و عواطف در باب استیلا  
و فقر و سساکین و بیکه داران و کوشش  
و قلندر و حیدریان و می و اراست  
مشایخ و خانوادای بزرگ مبدول داشت و  
طایف و اهل اراست و انعامات و دیها  
و احواف و مناصب و مراتب که در زمان  
پادشاهان ماضی محدودند رسیده باشد  
در آمده بود همه را احصا کرده و وجوه بسیار  
سران افرو و وسیع او در تعمیر ولایت و  
حایت استقام و ایستاد و عیاد و ترفه  
و تنعم و اسودگی و اسایش رعایا و مزاجان  
و بزرگان و کار و انیان و سوداگران و

مبایر عموم الناس از حد اندازد - و آن بود تمام  
مردم در عهد دولت او اسیر و مرقه دل شدند  
و در آنها غوطان و مقدمان از اسپان و مرا  
و غلات و اسباب جای نموده بود و با وجود  
تحوایر قهر و سیاست اصلا و قطعا اثر نمرود  
طغیان و مردم نموده و تمامه خلائق و منقاد امر  
شده و وی در بنای عمارت از قلاع و حصون  
و سراسر و حفرات و حیاض و ابار  
و بنای بسور و قنایر و حیای اراضی و تعمیر  
بقاع غایت سعی و جتهاد و درشت و دریا با نهاد  
یکستانها که خلق در آن سرزمین از بیابانی و  
تشنگی هلاک میشدند: خوش و طیور میبردند  
آنها را میگردید و پخته میکرد و بند بابت که  
نفع آن به عموم خلائق با پنجاه صد گروهر رسید  
آنها مثل آب کنک و چون روان گردید و در عبور  
و هر دو احتیاج بکشتی شد و سواران و قریات  
و باد و امصار ابا و آن شد و باغها و بستانها و

و نیکوکاران با ائمه و در امور ملکی و معاش سلطنت  
و مصالح جهاندارانه و دین پروری خدا را و عبادت  
و احکام بر بست که کار و بار عالم هست. ال ایضا  
چنان استقام و از نظام پذیرفت و فرامیگرد  
که نشانی نشست و تفرق و ابتی و پیرانی و  
ترو و طغیان بحبت قهر و سیاست سلطان محمد  
در امور ملکی روی آورده بود در سال اول جلوس  
وی بر طرف شد و خواص و عوام و شیعیان و  
و احوار و عید فاع الیال و مرقه حال شد و  
وی در اوایل سنوات بموس بجانب کندی  
نهفت نموده سلطان الیاس را که در آن دیار  
رعوی سلطنت و بارگماهی کرده بود مطیع و  
مشق و خود گردانیده چنان بسیار متذلل و  
اموال پشمارا زانجا آورده مظفر و منصور بر بی  
باز آمد و دیگر فتوح و عزوات بسیار کرد و راه  
و را آمد مغون سد و وسخت بر تقدیر و فتح  
محاربه جماعه عظیم را بقتل رسانید و دیگر دو هم  
را و این

و این مجلس برای وی غلیظه عبا دو کت مشهور  
در شاهی و خلعت اولوالارباب و نوای اذن  
و کشتن از مصر برای فرستاد و وی بتعلیم  
تمام و اکرام مالا کلام مناشیر غلیظه راتمتی فرمود  
و چون عمر سلطان فیروز نزدیک نور سید در  
تسع و ثمانین پسر خود را که محمد خان نام درشت  
خطاب خود بطاعت و عباد

اشغول شد و خطبه بنام هر دو میخواندند  
به سعه مستعین بندگان فیروز شاهی که یکا لکمه نور  
بود با سلطان خیر بز جزایا گفته و جانشها کرده  
از محمد شاه برگشتند محمد شاه بجنبک ایشان پناه  
سلطان فیروز بودند و زیورم بندگان سلطان  
فیروز اگر گفته پیرزن آوردند و در مقابل صف  
نیشامند چون نظر شکریان و پلبیان بر  
سلطان افتاد بلا خط هیبت و عظمت سلطانی  
بر رسوا بقی نعم وی همه از شاهزاده برگشته  
بجانب سلطان فیروز آمدند و محمد شاه روی

بیزیت نهاده بآب سرسور رفت بنیکان فیروزی  
خانه محمد شاه و در آنجا صانعان اورا غارت کردند  
در شهر دهلوی عنوخای عظیم افتاد سلطان بنو بنیکان  
بپس فتح خاترا که نپره وی بود و کار باز فتنه‌های  
عظیم کرده هم در حالت سلطان مرده و نشان  
قدم حضرت سید کائنات را صلی الله علیه و سلم بر  
سر قبر وی نشانده بود

لقب داده وی عهده خور کردند  
سلطنت تمام باو تفویض نموده و در آنجا  
و سبعاویه رحلت کرد و پادشاهای سلطان فیروز  
سی و هشت سال و نه ماه بود بعد از رحلت سلطان  
فیروز بنیکان فیروزی تغلق شاه بن فتح خان  
در گوشک فیروز آباد بر تخت ایستاد و پادشاه  
شکری ابنوه تعیین کردند سلطان محرابه قدرت  
جنگ کرده از سرسور بسبکیت رفت و چون لشکر  
تغلق شاه حاقب کرد از آنجا بکوت رفت

ایام تغلقش بسبب غلبه جوانی به بود و لعب و عیش و شرب  
پرستی مشغول شد و بندگان جوهر و نظایر پیدا کردند  
و در کنار احمدی و تسعین و شایان تغلقش و راجک  
ابن الدین نایب بقتل رسانیده سرور و پیش دربار  
آویخت ما شاهی سلطان قیاس الدین تغلقش  
نمبره سلطان فیروز شش ماه و هزده روز بود بعد از  
یکی از امرا و سلطان فیروز که ابو بکر نام در شت از خانه  
برون آورده بر تخت نشاندند.

خطاب کردند و میان وی و سلطان محمد شاه بگما  
سعیم شد و محمد شاه هر عیشها خورد و ابو بکر شاه را  
فرستاد پس بعد از مدتی لشکر همه بجانب محمد  
رفت و بزرگوار و مستحکم شاه ایرافا و محمد شاه  
بندها فیروز را بقتل عام حکم فرمود تا هر جا که  
از آن کسی را یا بند بکشند ابو بکر شاه درند  
تا تسعین و سبویه هم در حبس ازین برفت و

در همین سال خان اعظم ظفر خان بن وصیه الملک را اول  
کجرات داده مردم را از تعدی و ظلم و سپردا کند و سبطی  
که موقوف کجرات بود و بعد از سلطان میروز خلیفه  
نیز آن ملک را بروی مسلم در شته بود خلاص کرد و محمد شاه  
در سنه خمس و تسعین طرف میوات رفت و بجایست  
کرد و در آنجا دوسه روز بجزر شد و راشای این حال سید را بهر  
سوی دینی تاخت محمد شاه در همین حال را در و اینست  
تا هر سیوای را بهریت داد و انرا امر در مقدم ریح الاور  
سنه است تسعین و سبعمیه از عالم رفت و بره و فخر خانی  
را بر سلطان فیروز و فن گردید پادشاهی سلطان محمد  
بن فیروز شاه چ شش سال و چند ماه بود بعد از آن ملک  
و امر او اکابر و بیلی جمع شده شاهزاده های یون خان  
بن محمد شاه را خطاب داد و تحت  
سلطنت اجلاس و او را و منصب و مراتب که در  
بود و همبران درج مسلم و مستقیم و رشند ناگاه بعد

چند روز

بشنیدند از رحمت پیدایشند تبار پنج مجاری الاول  
است است تسعین و سبعمایه تا یکم و تمامه از عالم  
در گذشت بادشاهی سلطان علاء الدین بن محمد شاه  
کجاء و فرود روز بود بعد از آن یزد در خورده او را که خواجه  
جهان نام داشت و در ششم مجاری الاول سنه مذکوره  
خطاب کرده بر سر مندر سلطنت  
نشاندند و در حکم رشد و نجات فطری باوید  
حرس ملک و امر او اعیان دولت را پیش خود  
در بیعت گرفت از مناصب و مراتب و او در  
انزاف و اکتاف هندوستان لشکر فرستاد و قلم  
که قرا ویران کرده بودند آبادان کرد دولت  
روی بفرامین آورد خود بجانب پمانه سواری کرد  
و مقربان را که از امرای عالیشان بود در دهمی گذشت  
در رانندگی آن بعضی از آن فرستادیم بن فتح خان  
بن سلطان فیروز که در راه رسیدی الاول سنه



و تسعین و سی و یاب در کوشک فیروز آباد بخت بهار  
داود و سلطان ناصر الدین خطاب  
کردند سلطان محمود از پنهان به بهلی باز آمد و در میان بهلی  
و فیروز آباد و یابوشایی شد و هر روز جنگ تمام  
میشد و خوشامروان میگشت و هیچ کدام غالب نمی آمد  
سلطان محمود ملک ملو را که برادر سازنکین بود  
اقتضای خطاب کرد و می گفت حصار سیرجی  
چهار روز میان دو آب و اقطاع خلیل زبانی پست  
و صحرای تنگ قبضه نصرت شاه آمد و در شمار  
مالک هر جا که تها نه دار و مقطع و حاکم بودند با و ساز  
شدند و سراز اطاعت و انقیاد حاکمین بجا افتاد و در  
قبضه سلطان محمود و مستقر بان بجز حصار بهلی و نژاد  
ان هیچ ملکی و اقطاع نماند تا مدت سه سال در میان  
این مرد و پادشاه و مسافت سه روزه جنگ قائم ماند  
در اثنای این حال در یاب و بیج الاول سنه ثمانیه پیر محمد

میره بستان اعظم و قاقان اکرم امیر تیمور کورگان  
بالکمر تو از آب سینه عریه نموده برستان آمد سازنجی  
که قایض ملتان بود با قدرت شش ماه با پیر محمد خان بیک  
از اقوت حرد و شهر رمضان سنه مذکور پیر محمد خان سازنجی  
را با زن و بچه و جنس و تبار و با دیگر خلق ملتان که داخل  
جنگ بودند اسیر کرده در ملتان نشست در ماه شوال اقبالی  
مواز سلطان محمود گزیده بانصرت شاه در روضه سلج  
تخام الام الدیم قدس سره نشسته و عذر و شفقت کرده  
نصرت شاه با بطرک و ملی پرو و چون سلطان  
محمود و مقرن خا طاق متقا و مت ایسان بهم  
نرسید و در حصار گشته و ملی آمده حصار یی شدند  
روز سیوم اقبالیان بانصرت شاه نیز عذر  
و نقص عهده نموده پروان آمد نصرت شاه با  
سیران معدود و جنبه پس از سه روز پروان آمده  
طو را متا قی کرد و هزیمت خورده در خیر و آباد

خیل و تبار خود را گرفته از آب چون عبور کرده در  
واقبانیان در فیر و زابا آمده نشسته  
مترنجان و اقبال خان نامرت دو ماه جنگ شده  
آخر بصلح انجی میده مترنجان سلطان محمود را در  
جهان پناه آورد و اقبال خان در قلعه سیری نشست  
روز دوم اقبالانی با استعداد تمام جمعیت کرده  
غارت مقرر می نژا آمده کرو و وی با عثموانت  
قرار بر ملاقات اقبالانی داد اقبالانی هم بعد از  
ملاقات ویرا قتل کرد و پانی با سلطان محمود  
نرسا بند و چیزی نگفت کار با تسلط تمام بر  
نصرت خود آورد و سلطان محمود را نمونه سخته  
در قید خود درشت بعد از آن تا تارخان که بزرگتر  
امیر کجرات بود آمده قلعه سیری را محاصره نمود  
و با اقبال خان جنگها کرد ایست نیامد که داشته نمای  
بر خود بقصد استعانت در ستم و لشکر کجرات  
رفت

رفت بهای شرکت و مزاحمت بدست اقبانیان  
افراد مدتی با خراج خاطر داد و عیسی و شاد و بانی قانی  
میداد و نگاه و راه صفر سینه احدی و عثمانیه خبر آمد  
که امیر تیمور صاحب قران سلطان و طلبه را تهنیت  
کرد و سارنگ خان و تمامی اسیرانرا که در دست بجز  
خان بود علف تنیغ سخت اقبانیان ارشیدان این  
از جای در آمد و اندو هیکن شد که بکند و یکی روضه  
این حال خبر دید که صاحب قران به تهنیت و سامان  
آمد و خلق آن را بر کشیده و در سیر کرده بدین می آیند  
و راه دین و وی را دل در شده احدی و عثمانیه صاحب قران  
از اب چون عبثه نموده در فیر و زایا و آمد اقبانیان  
شوخ نموده بالشکر و پلان از دینی برانکه متقابل  
صاحب قران ایستاد و جنگ کرد و هم در جوار اول پس  
صفدران آن بادشاه عالم که بر زیت حوزده پروان  
آمدند سلطان محمود و بجانب کجرات رفت و اقبانیان

از آب چون گذشته بزن و بیه خود بقبضه بران رفت  
نشست امیر تیمور اکثر این ولایت را غارت کرده و  
علائق را اسیر ساخته زود بجانب ولایت نرسید و مستوحش  
مسند عالی خضر خان و امرای دیگر فریاد می کردند که از غارت  
در سیوات آمده نشست بودند بخدمت بدرگاه صاحب  
قرآن امده سلام کردند و امان خواستند همه را قید  
همی در آورد الا خضر خان را که بچیت سیوات و  
نیکروی و بی نهایتی کرد و بنوخت و دریا بسور ملت  
را اقطاع او کرد و لشکری را نیز در حاکم دانی  
گذاشت بعد از مدتی بعضی بسبب فتنی و بعضی بسبب  
مغايات بردند و جماع بولایت خود برخاسته رفتند  
بعد از آن تا مدت های مدید قحط و دبا و پریشانی و آج  
و مرج و مقاتله و می ربه و خرد و فساد و دین و دهر را راه  
یانت و ضبط و بطاک و ایمن و امان و ولایت  
بر طرف گشت و ملک و بی قطع شد و بر قطعه  
یکی اقدر

یکی از او را به آیدر آمدن امیر تیمور در جمع کردن بوابان  
نورانی تیشه در راه ریخته اند و ثانیاً به خط  
میرت انداخته و لشکری که از قفقاز آمد مغل پریستان  
شد و بودند تمام آمدند و در حضرتش جمع شدند  
حضرتش با جمیع تمام در تیره و زاریاد آمد و دهلی را  
قبض کرد و شهابخان را که از میوات آمده بود بر  
اقبالیان سوی برن نامزد کرد و در اثنای راه چند  
نقند و شبنم خورد و در شهابخان را شهید گردانید  
اقبالیان از بران پستان که همراه شهابخان بودند  
سه و لشکر جمع کرده بر حضرتش بجانب دهلی  
روی آورد و حضرتش از قیر و زاریاد بر آمده بجانب  
میوات رفت و اقبالیان آمده و دهلی و بعضی محمود  
ایادان کردند و بلاد میان دواب را ضبط کردند و  
قطعات بزرگ در قبضه امیر دیکماند چنانکه کجرات  
در قبضه خان اعظم طغر خان و پسر او خان و مستان

و دیپالپور در دست سنده علی خفر خان کوزه و منور و او  
و قشوق و بهار و بهراج و جوینپور در تصرف خواجہ مراد  
جهان الخا طیب بسطان الشرق مانہ و دار و خند و را  
د لا و رخان قابض کشت اقبانیان در سہ اشینج و  
نمائہ طرف پیانہ سواری کردہ و تمامی کن ولایت  
رافتہ نمود و در ہمین سال ملکت الشرق برو ملک  
قرنفل کہ سپر خواندہ او بود بجای او قابض سده خود  
مبارکشہ خطاب کرد و در سہ فلکات و نمایہ اقبانیان  
بجانب شرق سواری کرد و ہر بار بار رافتہ شد  
از ان بتمنوج رفت مبارکشہ از بر شوہر اندر مقابل  
وی بایستاد و تا دو ماہ مقابل یکدیگر بودہ ہر کدام  
بجانب خود رفت و در سہ اربع و نمایہ بسطان  
محمود بن محمد شاہ کہ بکجرات رفتہ بود ہمیت او را  
ناقرتبان راست نیامد از اینا بر خاستہ بجانب دہار  
آمد و از دہانہ سوی اقبانیان آمد اقبانیان بہتیمال

رفته اورا کوشک هایون و هلی آورد و لیکن زیاده  
ساده مملکت و حل عقد امور سلطنت و دولت تفرقی  
خود داشتند، سلطان محمود اتفاق و خلافت ابوبکر  
شیرازی را بدینسانیت قنوج بر و تاسیان وی  
و مبارکشاه محبت راست کرد و خود را بجانبش  
رفته و در دفع اقبالیان تدبیری کند بعد از آن قتای  
آن مبارکشاه در جنو بر وفات برادری سلطان  
ابراهمیم تمامه و یاران ملاک بدست آورده اسم پادشاهی  
بر نهاد و بر استعدا چنانکه در مقابل سلطان محمود  
و اذالان بقتل آمد سلطان محمود بهمانه لشکر  
سوار شده بر سلطان ابراهیمیم رفت و اقبالیان بدین  
آمد چون سلطان ابراهیمیم در اطاعت و التماس  
وی تقصیر کرد باز برخواست بقتل برون کرده قاضی  
و متصرف شد در سینه محسوس و ثنائیه اقبالیان بر قلع  
کابور سواری کرده بسیاری از کافران اعطاف تیغ



سفته و در سینه نمان و ثمان نامه بطرف ملتان غریبت  
کرد و حضرت خان با ستم این خبر آمده در مقام اقبالی  
ایستاد و میان ایشان جنگها قائم شد با غرض فتح  
الهند و میان حضرت خان بود و ملا اقبالی با ستم  
روی بگریز نهاد و حضرت خان تعاقب کرده ویران قتل  
رسانیده و امر کرده بدیلمی بودند سلطان محمود را از  
قنوج طلبیده قابض دیلمی گردانیده سلطان  
محمود بعد از زوال دولت اقبالیان نفس خوش  
برآمد و دو پسر خود تاجداران بگریز شاهی کرد  
فتحیه و در سینه غرض و ثمان نامه بدیلمی آمد و دیلمی  
و عزت و شادمانی مشغول شدند و هر روز ایام یک  
اجل در رسید و مدت عمرش بسراکد و بمردن وی  
باو شاهی از خانواده سلطان لاهی ممالک و او در  
ایام سال سلطان احمد کجراتی نامور آمده محضر  
رایات دولت حضرت خان بمردن ایشان را این خبر بجای

و کارهای

ناله و زاری

فرزنامه را برانده منقطع شد دولت کیتی که گمان  
اکبر و فاکر و پاکند با و شاهی سلطان محمود  
محمد شاه بر سلطان فیروز شاه پست سال و در ماه  
تیر ماه در دهمی خلی بود اسرا بتنگان  
محمود باد و تختان که از شاهزادای فیروزی  
بود پست کردند و در سنه ست عشر و ثمانی سپنه عالی خضر  
از ملتان بقصد دهمی اکبره پس در وانه حصار سیر  
نروا ابا افره و در و تختان ریز که تا چهار ماه یادی  
داد جنگ داد در آخر طاقت نیامده قرار بر اطاعت  
و انقیاد خضرشان داد و بخدمت وی آمد و در هجدهم  
ماه ربیع الاول در سبج عشر و ثمانی رایات اعلی  
خلال دولت بر سر دهمی انداخته و قابض  
و متصرف شد اگر چه وی اسم و لقب با و شاهی بر  
نهاد ولیکن ملکداری و جهلگیری بر طریقه بادشاه  
کرد و ببلوک و امران صاحب و مراتب افت و در و اقطاع

و اطراف ممالک لشکر را فرستاد و فتح کرد و ملک خیرالدین  
و ملک تاجی را که بجای او صاف و اخلاق موصوف بود  
ممالک گردانید و خود را را یات اعلیٰ کو ایند و این خبر  
شان مروی صالح و عادل و حلیم و یریم  
سیادت بود و الداور که ملک سلیمان نام  
مرغان دوات که از امرای فیروزی بود و منیٰ طیب  
نملک و اقطاع ملتان درشت بجهت سیادت و یمینی وی  
بپسر خوانده بود و اقطاع ملتان بعد از درشت یکا  
دولت به پسر صلیه او ملک سیخ نام برنشست و چون او  
بمرد ملک سلیمان ترا شد و بعد از فوت ملک سلیمان  
و بعد از فوت ملک سلیمان فیروز شاه ملتان بنحفظ  
که انار نجابت و شهامت و کیاست از فطرت ادب  
بود و او از آن روز باز امر و دولت وی قوت پذیرفت  
و چون امیر تیمور صاحب قران ملک و سلیٰ حضرت خانزاد  
کزید و ملتان را بروی مسلم درشت و اقطاع و پالپور

ران پفرود تا عاقبت الامر بادشاهی و بهی نصیب وی  
شد و در آن زمان عشر ششاد و مبارک خان که کاتب  
اولاد وی بود و فرمان و بهی ممالک دار و در همین سال  
سلطان احمد بجای ناکور آمده و حضرت زکریا را به دولت  
حضرت خانی بجز و ششاد این نیز بجای ناکور نفوذ نمود  
و سلطان احمد ناکور را که در ششاد کاتب و بار رفت حضرت  
پدر را ملک و بهی مراجعت کرد و بار دیگر کاتب بیوات  
و کوالی ایشان به شکر کشید و فتح را و و در اینجا چار  
یکج متواتر بر بهی آنکه هفتم ماه جمادی الاول سنه  
اربع و ثمان و ثمانی از دار دنیا رحلت کرد و بادشاهی  
حضرت خان این ملک سلیمان بیوت سال و دو ماه بود و بعد از آن  
بیارکان بن حضرت خان را که بادشاه بنزاده حلیم و کریم  
حمیده حاصل بود بر تخت سلطنت نشاندند  
خطاب کردند و در مواجیب و مراتب امر پفرود و  
خاص نام را به تشریف و افتخارات خروانه نواز شدند

• 14

هائیکه روز بعد از نماز جمعه بیارند و مبارک است و هر که بخواند  
امروز در شت بپادشاهی برده باشند و خزان را دو سپهر بود  
نی مبارک کن و یک فرید خان اول مبارک خان پادشاه شد  
و خود بر سینه لیلین مبارک شاه خطاب کرد و چون مبارک  
از عالم در گذشت این محمد خان بن فرید خان را بر تخت سلطنت  
نشاندند و خطاب کردند و بی نیزه و ارادت پادشاه  
بصفات حمیده موصوف بود و لیکن مکار مکت از بی  
مسرت بود و شجاعت و شهامت از زن نداشت  
بر نه کسی ظاهر شد که وی در جنگ و جهاداری مست  
بعضی از امرا و عدل سلطان محمود خلجی که پادشاه بنده بود  
نوشته شد که پادشاهی و پهلوی شد شده است اگر قصد  
پادشاهی و پهلوی داری بپاکه وقتت سلطان محمود خلجی  
باشی که انبوه و جمعیتی تمام از و پهلوی در کوه قریب تلپت  
آمده تفرق کرد سلطان محمود با وجود استعداد جنگ و لشکر  
بسیار بپاک سلطان محمود شورش برآمد امرا را فرمود

که من سوار نشوم نمایم و با محمود جنگ کنید و شایسته را  
 غیاث الدین و قندخان را همراه خود بگیرید و مقدمه  
 لشکر ملک بهلول بوری را که مردی دلاور و جنگ آویز  
 و از قوم بهمنان جماعه کثیره و از سواران پیر و شکر سلطان  
 محمود با سلطان محمود مقابله شدند و از صبح تا شام جنگ  
 کردند و بیکر ام غالب نیا در روز دوم سلطان محمود  
 برای فتح بجانب سلطان محمود خلجی فرستاد و در ابتدا  
 از منند و خبر آنکه سلطان احمد کجائی بر منند سواری  
 کرده و او ان یاید سلطان محمود پیشین این خبر  
 و از منند و عهد دولت وی هم نویی فی الحال منند و  
 مراجعت نمود ملک بهلول لودی و وقت مراجعت وی  
 با مثل خود چند کرده تعاقب کرد و نگاه او را منند  
 رسانید سلطان محمود ملک بهلول را نوازش فرمود  
 مرحمت بسیار کرد و پسر خود خواند و چند اقطاع داده  
 باز وی اقبال او را قوی گردانید و سینه منند و از بعضی

و ثمانیہ سلطان محمد بطریق سامانہ سوار کرد و ملک بھول  
انتقال و پالپور و او و بر سر جسر تہہ کو کھر کھی از سمن  
ریش بود نامزد کرد و نزد پکا نبش شہر دہلی مراجعت نمود  
و ملک بھول بر سر جسر تہہ رفت جسر تہہ با ملک بھول صلح کرد  
و بطریق اطاعت و انقیاد در آمد کفایت مارا با خاندان  
حضرت خان عداوت قدیمی است و اعز شوکت و دولت  
سلطان محمد است مآثر خدمت کینہ زیری و ہم  
تو باز تہای دہلی بکیر ملک بھول البشید نام این  
سخن جسر تہہ کو کھر ہوا بی دروغ افشا و دور خیال جمع  
کردن لشکر و نگاہداشتن مردان چالاک و دلاور  
چند ہزار کس از قوم پتھالہ تہہ ہم کرد و جمع  
آمد و در ستر سبج و اربعین ثمانیہ سلطان محمد حلت  
کرد و بادشاہی سلطان محمد پسر حضرت حضرت خان و ہ سال چند  
ماہ بود بعد از آن پسر سلطان محمد را بر تخت بادشاہی  
نشاند و بدو خطاب کرد و ملک بھول



بودی و دیگر امر آمده بخت کردند و این سلطان علاء  
الدین خود از پسر دست ترو جهان ترب و در سنه شصین و شص  
نماید بر سر مقطع پانه که در عهد پدر وی با سلطان محمود  
خلجی بپخته بود سواری کرد و در اتشای این حال اوازۀ آن  
باو شاه جوینور شد که بقصد گرفتن و بهی می آمد سلطان  
علا و الدین بجوشنیدن این اوازۀ سم از راه برگشته  
در حصار دیوار آمد حصار خان که از اعظم امرای دولت  
او بود و او را از نیویل خود ساخته در شهر و بهی انداخته  
بود سلطان علا و الدین گفت که شما بجز اوازۀ دشمن  
آمده شمار را ملی گرفتید از زمان که یکی مدعی بیامد و شما  
مقابل خود چگونه جز بخواهید و او سلطان علا و الدین  
این سخن خوش نیامد و با حصار خان دل بد کرد و در سنه  
احدی و شصین بجانب بداون رفت باز بهی آمد حصار خان  
گفت که خداوند کل را کار می باید کرد که تری دولت  
و آبادانی ملک و رفاهیت خلق و آن باشد بن قوت

و آمدن بدان چیزی نیست این بار از حسام خان بجنیده  
شد و گفت مرا سکونت بداون خوش می آید  
همانجا خواهم بود و خوشنویس و خوشنویسان نیز مرا  
در دهبی گذاشت و خود به داون رفت و همانجا سکونت  
کرد و بیست و عشرت مشغول شد بعد از مدت میان  
این دو خوشنویس و بی محالیتی افتاد یکی دیگر ویراکشت و دیگر  
را نیز بقصاص وی کشت این خبر بدان علا و الدین  
رسید گفت این همه از حسام خان است سلطان با حسام خان  
دشمن شد در اثنا می این حال ملک بملول لودی که در  
کین کار نشسته بود فرصت میطایید راه یافت با حسام خان  
گفت فرستاد که سلطان با تو دشمن شده است اگر شد  
دوبی را بقبض من در آری من ترا جزا قطع بدهم  
تو ای بانشین و پیغم بکش من دانم و سلطان علا و  
الدین حسام خان مترو و متامل شد که در جواب ملک  
سلطان را بگوید میان در میان حال ملک بملول لودی که

سوار برهیلی در آمد و صانعان را طاقت منع و  
مقاومت وی نبود بکم ضرورت از شهر سروا  
رفت و چند قطع که ملک بهلول نامزد وی سخت  
قبول کرد و ملک بهلول شهر و هلی را در قبضه خود آورده  
و عرض داشت به سلطان علاء الدین فرستاد که من بکم  
نیابت نماید و شهر کار میکنم و من پرورده خاندان شما و  
پرورده پدر شما ام دشمن دولت شما را که حسانان بود  
از شهر بدر کرده ام شما بخارج جمع بعینش و شریک  
مشغول باشید و هیچ غم نخورید بعد از چندگاه لشکر  
را هم برهیلی گذاشته خود به پیاپور رفت و در زنی  
استعداد و لشکر و هیئت به باب سلطنت شد سلطان  
علاء الدین ملک بهلول گفته فرستاد که مرا سوای بار  
شای نیست من بر یک شهر بدان قناعت میکنم مرا این  
مقدار دنیا بس است پدر من که سلطان محمد نامه باشد  
ترا بر خود خوانده بود پس تو بر من باشی تو باورده ای

و بی کیم من ترا دوام و مرا بحال من گذار بجای بملول  
 از ریالیور با لشکر بشارت و دست بجهت  
 بی که بر تخت سلطنت است و بر سر سلطنت  
 علاءالدین بیوت او را وجه جایگزین و اقطاع مستقیم  
 درخت سلطان علاءالدین بعد از روزگار بخوار  
 رحمت بیوت پاشای سلطان علاءالدین بدوانی  
 هفت سال و چند ماه بود بعد از آن  
 بادشاه بیلی شد و دولت رتبه افغانان آمد  
 وزیر سلطان بملول دیو حکیم و یریم و عاق و کار  
 دان و بی از ارمه بان و شفقت و رعیت به و در عدل  
 گستر بود هر چه در دست وی می آمد از اسوال و اسباب  
 بر لشکر قسمت میکرد و هیچ چیز برای خود نگاه نمیداشت  
 تا کار او بالا رفت و قوت گرفت سلطان حسین  
 سرتی بادشاه جوینور بر سر او آمد و خواست که  
 مملکت و بیلی را از وی بستاند و در حقیقت باعث

بر هفت سلطان حسین و دختر سلطان علاء الدین بود  
که در تخت وی بوزگفت که دهلی ملک پذیرت ببول  
کیرت که باز بشاه دهلی کرداگر تو سوار نیوی  
ترکش می بندم و بر سر ببول میروم سلطان ببول  
عذر خواپی بسیار و تواضع پیشا نمود وی قبول  
نکرد سلطان ببول از سلطان محمود خلجی مدد طلبید  
و سکار بیانه را پیشکش وی ساخت سلطان محمود  
قبول کرد سلطان حسین شرفی بصیت تمام و لشکر  
نیاندازه باخورد راه گرفته بر سر دهلی آمد در اثنای این  
حال محیه و نهی از عالم رحلت کرد سلطان ببول  
توکل کرد و با چاه هزار سوار مقابل سلطان حسین  
که یک لک به وفادار سوار تیغ گذار و یک هزار و  
چار صد قیل با خود داشت آمده بایت از وی یکایک  
بر لشکر سلطان حسین افتاد و هزار میت داد و آ  
واموال و حشم وی بدست او و سال دوم سلطان

حسین جنگ وی باز آمد باز بهر میت خون چهار بار  
جنگ کرد اما فایده نداشت بر پا افتد بجانب بهلول  
بعد از آنکه بلا و جوینور در قبض سلطان بهلول  
آمد و یکدو جای حقیر بست حسین شرقی مادر سلطان  
بهلول آمد و یکدو جای حقیر بست حسین شرقی ماند  
سلطان بهلول پسر خود را بار بکشا و خطاب کرده  
باو شاهی جوینور بروی مستقیم داشته بر مایی باز  
آمد و در سنه اربع تسعین و ثانی نایب رحلت کرد و باو  
شاهی سلطان بهلول اودنی میت داشت سال  
و نه ماه بود بعد از آنکه ابروی نقطه نما که در بزم و انزوم  
دار شد او نادر وی بود و جایزه سعادت و کرامت اخلاق  
از جوینور و نظرت و صغری و صفات وی سرشته بودند  
به تخت سلطنت بدی نشست خود

خطاب کرده وی مروی بنزدک و حلیم کریم  
و باغیت و ادب و وقار بود و در طر ق زیب و زینت

کروفر بادشاهی و تکلفات رکوب و لباس و غیر  
ساده و بود از جشن فوجشن و قیام و زیارت و قیام  
و قیام شرعی و عادی کرد سر پرده حال و بیرون  
نداشت نشست و خاست و بیامه با اکابر و علما و  
بود بعد از نماز پیش تا صلاه عشاء صحبت بعلماء و شریعی و علماء  
کتاب مجید کردی و نماز پنجگانه کتبی و بعد از  
نماز خفت محرم سراد را آمدی او طعام طلبیدی و  
بنامه علماء و مشایخ که با وی صحبت در شمشاد و شب  
طعامها و ستادی و شاید که در آن وقت در خلوت  
بوقت صبح مزاج بر طریق مد اوقات و عیال و بیعت  
سترو اخفا و رعایت طریق از ب و حیا چیزی از  
اسباب عیش و عشرت نیز از کتاب کردی بر نهی  
که بکس بر آن مطلع نشدی و در آن راه اکابر  
و مشایخ و علماء و مشایخ از ولایت عرب و عجم و کتب  
و اطراف ممالک هندوستان بجا زب عینیت و است

یعلی واکراه آمده توطن کردند و اکثر اقامت وی کرد  
بود شهرت و شهرت اگر از زمان سلسله ت سکنند  
پس از زمان وی اگر دیوی بود از دیوار قدیم و ملک  
شوخان از زمان وی بسیار بودند که هر یک نام مرد میدان  
جلاوت پیشیر پیشیر شجاعت بود و لایق را بس بود اما وی  
بمخت بر رعایت جمعیت وقت در قایمیت و آسودگی خلق  
برگذاشته و ترک نزاع و جدال و مجادله و مرتبه بلوک  
و امر و سلاطین عمر نموده راه رفت و فساد و ستم  
بود و بهمان قدر از اقطاع مملکت که دیر بود قناعت  
نموده و او حضور و جمعیت و سرور میداد تا بحدی که در اجا  
مان در کواکب بود و بحال وی متعزیه می شد بهمان مقدار  
که در جای مذکور به راه افتاد و اطاعت هر سال بر رسم  
پیشکش چیزی میفرستاد و اکتفا کرده بود و حق سبحانه  
و تعالی در آن زمان و از برکات و خیرات بر عالم حا  
لیان افانده کرده و کرامت فرموده بود که در آنهایی



ویکر با وجود کثرت ممالک و سرباز قیام و ایت و جمیع  
 اموال و خزان بنود و در زمان وی کار تقوی و صلاح خویش و  
 وصیانت رایج گرفته و شیوع یافته بود و در مردم از مبالغ  
 و امر و خاص و عام ارب و جیا و صلاح و فلاح و تسو و تعفف  
 دین داری و دین پروری پدید آمده اگر چه اقسام علوم و انواع  
 فضایل و صنایع و بدایع که آن شیخ یافته و اهل و ارباب  
 آن بوجود آورده اند در آن زمان بنوده است و جز صرف و نحو  
 و فقه و تفسیر از عربیت پیش نداشتند و لیکن صفت صلاح  
 و ریاست بود و فاضل سلطان سکندر بن بلبل بن  
 ثلث و شیرین و تنهایی بود پادشاهی او پست و پشت  
 سال و چند ماه بود بعد از وی پسر وی  
 بر تخت پادشاهی نشست و سلطان سکندر را دو  
 پسر بود که دھوی و ارب و لایق پادشاهی به پندگی  
 سلطان جلال الدین و یکسر سلطان ابراهیم محمود و امراء  
 اسکندریه مملکت را در میان این دو برادر و فرزند کرد

واقطع بومر و قنوج و غیره را بر سلطان جلال الدین ملوک  
و ولایت ایللی کره بر سلطان ابراهیم مسلم و بر شش  
خانمان لواحانی در پنج خالف افتاد و گفت و همیشه  
ریک میلان یکصد سیس سلطان ابراهیم را بر دفع و ایاک  
ناله الدین بر انکیت و یکرفتن و کشتن و بی جلال الدین  
شکر فرستاد و جلال الدین طاقت مقاومت سلطان  
ابراهیم نیاورده و یکریز نهاد و تغییر وضع داد و  
لباس فقر پوشیده پنهان بر ایللی در آمد تا از دست  
ابراهیم جان سلامت بر و سقدار و ایللی خبر یافت جلال  
الدین را بگرفت و شهید سخت و سلطنت بر سلطان  
ابراهیم مایه تبذاد و انفراد قرار یافت و از خصایص  
عمد سلطان ابراهیم بر سلطان سکندر لودی آن بود  
که غله و چانه و سایر اجناس ایشا چنان ارزان شد  
که در هیچ عصر نبود الا در آن عمده سلطان علا و الدین  
قلبی و آنرا اعلم شده باشد و ارزانی عمده سلطان علا و  
الدین بعد از آن تعلق و بنط و ربط و قریات  
رحیمه راه بود ارزانی زمان ابراهیم آسمانی بود و

و بعد سکند نیز از زانی پور نامه چنان که دیار این باشد  
یک بملوی ده من گنج سیر و غن و ده گز جامه  
میشد و برین قیاس سایر اسباب و اجناس و موجب این  
همه رفاهیت و ارزانی آن بود که بارانهار پور داشتند  
احتمالاً چنان رسید و ارتفاع ولایت کی برده آمد و کم  
کرد که طوک و امرا و خاص و علم و خزانه و ایامه از زمین برآمد  
نیکرند و مبلغ و دزد و تقد از علایانند غلات پیدا و اندازه  
از بایکرا اهنم میرسد و در جاهای پاک و امرا همه از دزدی  
یالت حکم ضرورت غلار اهرنج که کس میگرفت میفرود  
اگر کی چارین بملوی میفرودخت دیگر سبب احتیاج  
و تعصب چمن میداد و دیگری نیز بران می افرو  
تا حکمت باغ الوی اقصای آن کرد که این سرحد رسید  
که یک بملوی ده من شد اما وجود زود و نفور و نفور  
باب شد چنگ تنگ ما میان مردار می که تاج و مال  
داشت میگردند و میست و سی و تنگ ما میان سوار  
اگر کی از دلی باکره میگرفت با خود می و بار و اوار  
میداشت بر یک بملوی بفران طر و خوشمانی با کج

پس از آنکه امیر تیمور سلطان ابراهیم از غرایب و نوادر  
در دوار روزگار بود و بسبب زاول ملک ابراهیم آن  
شد که وی امر را اسکندریه رسد گشت و او در نگاه  
داشت و علم را در دل بدست آوردن سپه بیان تقصیر  
کز اکثر امرا و اولیای آن چیت بد شدند و برکشیدند تا به  
عالم خان بن سلطان بهلول را که در کجاست به سلطان  
مظفر رفته بود و طبع بد و دهن گداز و تلافین و  
تسبییه او را سلطان علاءالدین خطاب داده و توبه  
سلطان ابراهیم بدعوای استاده کردند چون طاقت  
مقاومت با سلطان ابراهیم در خود نیافتند ظهیر الدین  
محمد بابر پادشاه را که از بهادر صاحب قرآن اعظم میر  
یتیم کورگان بود از ولایت ماوراءالنهر طلبیدند و  
در سنه شصین و ثلثین ظهیر الدین محمد یار پادشاه به بند  
شدند آمد و سلطان ابراهیم بختک وی را بکند و در پانی  
در میان این دو ماه پادشاه جنگی عظیم واقع شد سلطان  
ابراهیم در جنگ کشته شد و چندین هزار کس در آن جنگ  
کشته شدند و نام و نشان ایشان پیدا نشد پادشاهی سلطان

ابراهیم بن سلطان سکنده در سال پورچو بلندی  
 که با عجد اباد پناه هزاره بود و بر سر پناه  
 و بیشت و علاء الدین را بنده کرد و قلعہ فرستاد و  
 پادشاه کریم و غوا و خدانشاس و خداترس و لشکرش  
 و محبت پور و داکو استیو داکو به مغلامان نواده بی قید و  
 و پیداد و پناه و تمام بر عام خلق می نمودند اما اگر مظلومی  
 و عاجزی بدگاه میر رسید و فریاد میکرد و دوست ظالم  
 میکرد و الیایر و علما و مشایخ را از عزت و احترام میکرد و  
 در سینه ثاوت و ثلاثین بعضی از اوقات خانان برادر سلطان  
 ابراهیم را که او را سلطان محمود بن سلطان سکنده میگویند  
 پادشاه سخته و رای جتور که رانا سانک نام داشت  
 و دیگر را چهار که میان کجرات و دہلی بوده اند و حسن خان  
 میواتی را موافق خود در آیند مقتدا یک لکه و پست  
 هزار سوار کرده آمد و یحیی بن ظہیر الدین محمد بابا پادشاه  
 برخاست و بر سر آید و پادشاه از او دیدار کرد  
 و تمام سیکری با ایشان جنگ کرد و از آن دم دلو و محو  
 مذکور که بخت کجرات پس سلطان با در رفت و در تاریخ  
 و ثلاث

و ملائین سلطان بایر یچو نور رفت و بقدر از نشکر افغان  
 را که در اینجا بودند شکست داد و چون نور تیر و قوس خود  
 را آورد و باره مراجعت فرمود باید که برای افغانان  
 محمود بن سلطان بکشدند از کرات طلبد و شکری  
 جمع ساخته جوینور را قاپوس کشند از در کینه شمس نشین  
 محمد یار پادشاه از اگره یچو نور رفت و افغانان را ببرد  
 کرد محمود پناه به سلطان نصیر شاه که پادشاه بنکاله بود  
 برده سال دیگر با چاه و شصت هزار سوار باز بجنگ آمدن  
 بایر نیز هزیمت خورد و سرایر که غریمت جنگ بیدگان بایر  
 شای می نمود هزیمت می خورد تا ملک دهمی و جوینور  
 دیگر آن ف و اطراف ممالک بکشد قلال و دستبدا و  
 در تحت تصرف بایر پادشاه آمد آخرالامر در سنه  
 و ثمانین و تسعمیه رحلت کرد پادشاهی ظهیر الدین  
 محمود بایر پادشاه در ملک دهمی پنج سال و چند روز  
 بود بعد از وی پسر وی  
 سلطنت دهمی نشست و وی پادشاهی عادل و عالم و

پسر پادشاه

فاضل و مجاهد و سلطان عظیم ایشان در هیچ الکاح  
و کرم الاخلاق و در کوشش و فضیلت پروردگار دوست  
و فضلا توان بود و طریق دعوت اسمای الهی پیشوایان  
در میان مجاهدات و ریاضات میکشید که هیچ دریوشی  
نشد و در عالم و حلم و فضل و کرم خلق و لطیف شفقت  
و مهربانی و بزم آری و عیسای حوس صورت و سر  
و لطافت و ظرافت از پادشاهان عالم نظیر نداشت و بی علم  
ریاضی و اقسام قلعه نداشت و مانند و نجوم معنی تمام داشت  
در حدیث و فقه و تسبیح و سحر کرات رفت و سلطان  
بیاد و کجراتی را بشکست و بهر جهت او تا شل دریای شور  
و بند کینهایت علم فتح و نصرت برافراشته و لیکن محبت  
عوارض بعضی و اسباب فتور ضبط آن ولایت ناکرده  
جمع نمود و بعد از آن بر ولایت کوره نیز ارجحی فرمود  
و داد و عیش و کامرانی و جمانی و فرمان روائی و عالم  
آرائی داد و پای دولت عالی مرتبتش بر تیره اعلی ترقی  
کرد و بکام رسید و در آن روزگار واریع و ستمی از  
دست عذر دبر عمری رخشان افغان که در سلک ازمان  
وی آمده

میان آمد ملک شده بود بخت صفار باطل و خلوص  
وی اسیریت که داشت و فاجعه تا آنکه کلمه یقین میاد  
تقدیر آئی که برانهمزام و فتور و ولت بایو نیز رفته  
بود هنرست خنده و حاجت کشان کشاوی و راب  
مهر عرق شده روی بریای سندنند و بجای تو  
و برانجا با تبلائی آئی و کریمش زاده طلب ملک و ستمدار  
و استعانت نزد شاه طهماسب بپراق رفت و بخت  
و کابل باز آمد و تادمت پانزده سال بر پیشانیها و  
مختار ببال ایندکان این دولت کبری راه یافت  
صین مدت میان وی و مرزا کامران که پسر خورده  
ظیرالدین محمد ابرار و شاه بود و خود را در قسمت مالک  
ولایت مشارک و مسام وی میگرفت و ولایت  
پنجاب و سرحد و کابل بروی مغوض و مسلم شد  
چنگیز و نزع عاکشت و در آنخورد چشمهای مرزای  
مذکور میل کشید و بکجه و مغلطه فرستاد و بعد از  
آن وار لایت هندوستان هم در ایام فترت بکام  
نقلب خیرخان مذکور بر تخت بادشاهی نشست و خود را



خطاب کرد و خطاب و سکه بنام خود ساخته  
در سیب و اربعین و نسایه بحضرت دینی آمد  
بقاعه علانی را که در غایت رفعت و مناسبت بود  
بعضی نوصات و وسایین نفسانی و بیانی و کینه  
دریای جون شهر تو که آلاان موجود است بسافت  
دو که گروه از شهر قدیم ابادان ساخت و قلع در  
غایت عرض و طول و رفعت نیانمود ولیکن بحسب  
فقرت دولتش و عوارض دیگر اتمام نیافت و مورد  
استحکام نه پذیرفته و وی در دادن و طایف  
از نقد و اراضی و مواضع و قریات حکم عام فرمود  
و هر که پیش وی رفت از ادائی و اعلی را ازل و  
اشراف محروم باز نکرد و کسان و سپاهیان را  
داع و مایهیان بهرست نهاد و وی را زیر پرهام  
مملکت و تجارت امور سلطنت و مکر و خداع و حرب  
و رعایت قواعد جهان داری و مکر کزاری و قهر و داد  
و امن عباد و دفع مغلان و مفسدان و پاک کردن  
راهها و رعایت عواقب امور و اصلاح مصالح جمهور

بی نظیر

بی نظیر بود و از کناره مسند تا دیوار کور و بنکال بهشت  
یک گروه سران آبادان و درویش و درختان نشاند و در  
برای مسلمانان و هندو از طعام نخت و خام لکیر  
حکم نمود و بعد از اصلاح احوال رعایا و علمه خلایق  
روی بفتح بقاء و قتلح آورد تا کورسند احدی و خستین  
بفتح قلمه کلنج معید بود ناگاه آتشی در باروی تو  
نجان افتاد و همدین آتش بسخت بازشای شیر شاه  
شوش سال و چند ماه بود بعد از وی پسرکان وی  
اسلیمان بادشاه شد و خورد لقی که  
و وی نیز در سوخت و خست و خیال جاکندی و هوای  
عالمستان خل پدید بود و در تور باز و و پهلوانی و  
جوان بختی کثرت اسب و پیل و آلات توپ و محبت  
سوار و پیاده زیاده بروی پدرش یک گروهی سران آبادان  
گروه بروی در میان برده سراسر او بکسخت و لنگر  
حکم نمود و سراسر او را سپ و چند پیاده تعیین کرد تا هر روز  
بطریق دار چکی خبر کور و بنکال بروی میرسانیدند و  
نایف و موصی و اراغی ایمر را مقور درشت و اسرار

و ملک پروردگار بکشتن داور خود را بکشتن که اعظم برای پسر  
بود سوز عالی خطاب یافته بود بجانب برادرش عابدی  
نام درخت رفته بود برست آورد و بکشت و برادرش  
و وی مدتی مدید کار و بار مواجب و سوابب را بر این  
عالم فکر گرفت و در آخر که فتح باب انعام و رحمت و داد  
مواجب و عنایف خود بیک اجل در رسید و نیز  
سلسل ایول و علت و منشأ در سه تسع فحشین از اعظم  
رفت بادشاهی اسلیم شاه بن شکر شیر شاه سونبی  
سال و چند ماه بود بعد از وی جماعه از افغانان که اقامت  
ایشان بودند بدو دعوی سلطنت برآوردند و اسم شاه  
بر خود نهادند و او فتنه و فساد دادند بلی خود که سلطان  
سکندر خطاب کرد و درگیری سلطان ابراهیم بود  
سلطان محمد عادل و بجنگ و جدال و تیرا و قتال بیکدیگر  
دو افتادند تا سه چار سال فتنه و فساد و بهرج و مرج  
و شور و غوغای این افغانان در میان بود که ناگاه  
در شمس ثمال سنه ثلاث و تسعین و تسبی به باز بمانی  
سلطنت بجا یونیه بر بیست مالک هندستان سایه  
سعادت

سعادت و کرامت انداخت و بخند و شست و بهر بیای که  
 بر حال دولت این سلطان کبیر القدر نشسته بود باب  
 نکین و جمیع میخانه گشت و بجای نوز قلاب ملک  
 درآمده موجب سرور عیش و کامرانی و شکر گذارید  
 خاص و عام شد و امید یاری تان و ارزوای بی اندازه  
 از بواطن امر او فقر اسریمند و نوز شمس ماه کامل  
 از قدوم سرت لزوم هایونیه بگذشته بود که وقت  
 شام در قلعه دین پناه و بیلی بر کوشک بعلی که از بنای  
 سلطانی بود بتفرج هوا برآمده ایستاده بود و بقصد  
 اعظم استماع اذان مغرب خوت که جلوس فرماید  
 ناگاه یاقا سیر فرسای بلغزید و از آن بلند ی بنزدین  
 افتاد و همان ساعت یا بعد از چند روز طایر روح  
 پر فتوح حش بشیان بخت پریر قاناسه و انایمه را  
 جعون بعد از وی بسوی سلطان عظیم الشان  
 رفیع الکمان محمد اکبر پادشاه غازی  
 خلد اند فی مرضیه ملک و سلطانه و فاضل علی العالمین  
 بره و صلواته خلیفه عهد و سلطان زمان و شاهنشاه

اتفاق و حاکم علی الاطلاق است همه را و این صفت و شرف  
عربی عزت و عظمت بر سر سلطنت و جهان بینی  
و دولت و کامرانی و از اول جیوس تا الان که از  
مدت سلطنت عظمی و دولت کیری این شهر شاه علی  
نشا و عالم مدارا قائمستان زیاده بر چهل سال رفو  
هر روز نصرتی تازه و فتحی باندازه و بحضرت توفیق  
آئی و مدد اسمانی بظهور میرسد تا آنکه جمیع اکناف  
از اطراف ممالک هندوستان تا اقصای بلاد شرقی و غربی  
و جنوبی و شمالی و سایر بقاع و بلاد قلاع و حصول  
جوار آنک هندوستان بی محال شرکت و تتراع و عزت  
غیر در بقدر اقتدار و خند مملکت و تصرف این سلطان  
جهانگیر کیتیستان مغوض و مسلم و مقرر گشته است  
و جمیع بادشاهان و پادشاهان و کان و امر اور زبان و زبان  
و تمامه ملوایف انام و کافه اصناف خلایق از خاص و  
عام در ریخته اطاعت و سنگ لازم است و سلسله است  
این درگاه معنی و حضرت علیا در آمده سر بر خاک مدت  
و سجد تمیم نموده اند و آنچه از اسباب و فیض و لشکر  
سپاه

سپاه و اسباب و آلات و اموال و خزاین و دیگر لوازم  
دولت و ثروت و عظمت و ابروت و شوکت و عزت  
و جلالت و جلال کبری و جهانداریا و صاحب قرانی و کیتی  
ستانی و مدیط تصرف و اقتدار سبکدکان این درگاه عالی  
در آنکه تجار و زار و حصار و خای از حیطه عدو و دوست  
با وجود طولی از خروان کس را نشد آنچه اور شدیر  
ز اعلی عهد شباب و لیس من است بستمکر ان بیج العلم  
فی احد و بحقیقت از بادشاهان و ملوک و سلاطین کدین  
اوراق مذکور شده اند و گرانها در حضرت عالی تنوش  
و اطلاق لفظ پادشاهی برایشان با اسم عظیم الشان  
او محسن خطاه و سوار اوست الا در کس ازین میان  
باشند که سایر بطریق مجاز و باعتبار صورت توان  
شان نام بر روان نیز بنی کوشه هوات و جسارت نخواهد  
بود و تفصیل احوال فتوحات و جهان ستانی و قواعد  
و ضوابط عالم گیر در دفاتر و مجلدات نگینا کبریت  
عمر سحیحی بدکار و توفیق و تائید پروردگار و سنگیری  
کن با الطافه والا مکان بذل مجبور و صرف محنت

مخونه بتقصیر دان را اعلیٰ نمود و شد دانست بود ان تعالیٰ  
 حق سبحانه و تعالیٰ بدین بسین و تقدیرت شریف  
 شریفیت تبیین بر دست ترفیق این شریفیت و زلال روز  
 مین محک و موید دارو آمین باریب العالمین  
 اول کسی که در دیار لکنونی فتح کرد  
 و دفع و قلع کفار و هنوز نور ملک غازی  
 غلبی است از خلیج کریم غور بود مرد مرده و جلد و تازنده  
 و دلیر و فرزانه و کاروان بود اول بغیرین ببارگاه دست  
 سلطان معزالدین سام آمد و چون او را در دیوان  
 عارض سبب انکه حال ظاهری در نظر صاحب دیوان  
 محقر آمد و طلبه مختصرها دند قبول نکرد و بطرف هندستان  
 آمد و چون برهلی رسید هم سبب انکه در نظر صاحب دیوان  
 جمالی نداد قبولی نیافت از دهمی بداران رفت و در  
 خدمت مقلح بداران سپه سالار ببالید حسن او را  
 بمواجبی قرار افتاد و بعد از چندگاه بطرف او در رفت  
 و در خدمت ملک حسام غنی و کار یافت و چون مرد مرده  
 و سماع بود و جلالت و مبارزت نمود و طایفه بهار و  
 میزی

میزی تخت و غنایم برستی آورد تا استعدادهای تمام از آن  
بسلج و لشکریت آمدند و ذکر جلالت و مرواکی و جماعت  
اوران و ایرتشنر گشت و جماعت اخراج از لشکر هندو  
ستان روی بدو آوردند و ذکر او بخدمت سلطان  
قطب الدین که هنوز بر سر سلطنت و بیلی جلوس  
نشوده بود رسید او را تشویف و اعزاز نمود و چون  
بکرام سلطان قطب الدین استظهار یافت لشکر  
بجانب بهار بروان ولایت و حوالی آنرا انب کرد و  
غنایم بسیار بدست آورد و بیشتر ساکنان آن موضع بر  
همن بودند و در آنجا کتب هندوان بسیار بود چون  
آن کتب در نظر اهل اسلام درآمد جماعه هندوان را طلب  
کردند تا از معانی آن کتب اعلام و اندیشه نوشته بودند که تمام  
این حصار و شهر مدرسه بود و بهار و رستخوی لغت  
مدرسه را گویند ملک محمد بن تیار بعد از ظهور این فتح مجتهد  
سند از قطب الدین بخواه از و بکرام بسیار دیدار  
دولت را بروی حسدی پدید آمد و در مجلس عزت با محمد بن تیار  
بر سیل طعن و نواز و زنت قسسه و خر موز می گفتند تا کار



بجای رسید که در قصر سید اورا با پهلوان جنگ فرمود  
بیک گرز که بر فرطوم فید بزرگ بریت چون صورت حال  
غنیامت وی این جا به گری یافت سلطان قطب الدین  
اورا بتشریف خاص خود تخصیص نمود و انعام وافر یافت  
وامرارا اقریان و اوقات انعامات ارزانی داشت چنانکه  
در طی تحریز نگین و و اهدایان مجلس آن اموال و حساب  
بر پاشید و بتشریف خاص سلطان بازگشت و بیوف  
بهار رفت غیب او در دل کفر اطراف بلاد لکنونی  
و بهار و بلاد جنگ و کامرو و اخر تمام کرد ایثار این  
لکیمه نام که در شش و سال بادشاهی کرده و بر تخت  
دولت و کامرانی نشسته بود که سینه بردست او ظلم  
و تعدی بر رعیت شرفته و سر که از وی سوال کرد  
جز نیک لکنه شیری و چون دران بلاد کوده بجای سیم  
موانست عطای که کتر کردی یک لکنه کوده بدادی  
چکمان و چکان ملک او نیز پ و ای امیر و پشند  
که در کتب ما از قدای بر همان چنین نوشته اند که این  
ملک بزرگ ترکان خواهر افتاد است آن زده و نزدیک  
اکه

که است امسال ترکان بهار را گرفته اند سال دیگر بهمانه  
 برین مملکت آیند برای جواب است که ازین مملکت  
 نقل کرده خود را از قسقه تیره آن دران بکشیم بایک  
 که این سر را که بر بلاد مستولی کرد و هیچ علامتی مت  
 علامت او داشت که چون راست بایست برود و ستوی  
 از سزا فوی وی در گذر و چنانکه انگشتان دست او بر  
 پای او برسد بعد از تفحص و تفتیش حال ظاهر شد که در  
 محمد نجیب این علامت موجود است بعد از باز یافت این  
 علامت اکثر برهمنان و ساکنان آن دیار به بلاد سکست  
 و بنک و کامرود رفتند و برای لکیمه را ترک مملکت رفتن  
 موافق یافتند و سال دیگر محمد نجیب استعد کرد و آیند  
 باخ بلاد لکیمه چنان تیز بر آمد که هزاره شهر لکیمه رسید  
 سیل سکونت و وقار و آمد چنانکه آن خلق را افتاد  
 که مکرانند و آن نمود و سپاه بهاری آورده اند چون بر برای  
 بیدار شدند و بگریه و بغض آمد لکیمه بر سرانده  
 خود نشسته بود و طبقای و کاسهای زرین و سیمین بر  
 معبود خویش پیش نهادند که کف یار از در ساری بر خاست

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۰۰۰  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

تا تحقیق شدن حال محمد بن عثمان در میان سادات و بزرگان  
و خلق را بر سر تیغ آورده لکهنه پای به تن از بس پستی  
سرایی خور که ریخت و جانورانه و خدم و حشم او بدست  
افتادند و غلام بسیار خارج از حد تحریر حاصل گشت  
محمد بن عثمان بعد از ضبط آن مملکت بر موضعی که لکهنوی است  
دارالملک سخت و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد  
و خطره سکه اسلام قایم کرد و مساجد و مدارس و خانقاه  
است در اطراف بسج او و امرای او بنا شد چون مدت  
چند سال برآمد و احوال کوههای ترکستان و تبت از طرف  
شرق لکهنوی معلوم کرد سوار بر صبله ولایت ترکستان  
و تبت در دماغ او زحمت دادن گرفت و لشکر باین خیال  
مستعد گردانید و بقدر ده هزار سوار ترک گردید  
اطراف آن کوهها که در میان تبت و میان لکهنوی است  
به جنس خلقند یکی را کوچ و دوم را پنج و سوم را تدارو  
گویند همه ترک چهره اند و ایشان را از زبانیت میدانند  
هندو و ترک یکی از روسا قبل کوچ و مسج که او را  
مسج گفتندی بردست محمد بن عثمان افتاد و بدست  
او اسلام

او اسلام آورد و ولایت و بدو تکی ان خیال قبول کرد  
و محمد بن خیار را بپوشانید و آرد که بنیامین شریعت نام او چون  
چون گویند که از او صد قدیم که شایب بنابر مهت  
نمود پس آن شهر را میسر و در غایت عظمت نام آن  
یکمتری برآزکی و سعت و حق سه جند آب کنک باشد و  
بعد از ده روز سیر و یکم بوضعی رسیدند که هم در قدیم الا  
نام بنیامین بسته اند از سنگ تراشید و بت و انقطاع دارد  
از آن پل عبور کرد و در و امیر خود را بر سران پل پاشتم بگذشت  
ای فطرت آن کنند چون رای کامر و در آن که شوق لشکر  
اسلام آگاهی شد گفته فرستاد که صواب دیدن آنست  
که باین تدر استعداد و لشکر عزیمت بلا و ثبت بنامید که سال  
بر آن با استعداد تمام بیایند و من که رای کامر و دم قبول  
میکنم که لشکر ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم و آن  
بلا را بر رخا مسلم کردم محمد بن خیار سخن رای کامر و در آن  
رسیده و بی خیال بر ت نهاد و پس بعد از شانزده  
روز بصری زمین ثبت و محل شد تا آن زمین معبر و  
دره های آبادان به صحراییدند که آنجا قلعه بود پس حصین

شکر اسلام دست بدان قلعه زدند اهل آن قلعه و شهر  
و حوای بفرار ایشان برانته و از صاف دادند و از  
بایداد نماز شام مقافه ز مجاوله کردند و خلق بسیار از  
شکر اسلام کشته و خسته شدند چون شب شد مدد آن  
نزول کردند هیچ را که اسیر کرده او را زده بودند و کیفیت  
آن بلاد پسیدند جهان تقریر کردند که در هیچ شهر  
این موقع شهریت پس بزرگ قلعه آن در سنگ  
ترا سیده که انرا کریم خوانند و دان شد بقدر ظاهر اسوار  
ترک مروانه تیر انداز باشند و در آن شهر برهمنان و  
توتیان اند که دین ترسانیا دارند و هر روز باید و  
دنیا س آن شهر بقدر یکم از آن صد پسر ترکی فروخته  
و اسپان که بیدار لکنوتی زده اند از آنجا تا بلاد  
و تربت سیم و چور و کورست که از آن راه اسپان لکنوتی  
از محمد بخشار چون مزاج آن زمین بنده معلوم  
مصلحت و در اجبت دیدند تا سال آینده پست و در  
تمام باز آید خود چون باز گشتند و دیدند که در تمام راه  
برین گاه و بیکشاه بنرم مانده بود ۱۲۱۱ زده بودند و  
سوزید

وسوخته و بجهه کنان آن شعاب و دریا از راه بر گشته  
و راههارا از آب کرده بر مرد دردت بانزده روز یکی  
سیر غوفه و یکش از علف از برای اسب و کتور و عسل  
نشود و مردم همه بیکش شد و میخوردند تا چون آن  
گوهای نرین کامرو و سپران پل رسیدند و طاقی پل  
نشسته یافتند بسبب آنکه آن مرد و امیر با هم خصومت  
رویه و براه خلاف یکدیگر رفته حرکت محافظت پل  
وراه گرفته بودند و هندوان بلاد کامرو آمد و پل  
را بسا کردند چون محمد بختیار را بشکر بدان موضع  
رسید راه که دشمن نیافت و کشتی موجود نبود  
تجربه یاندر سرگردان گشت اتفاق کردند که در موی  
سقا باید کرد و تدبیر گشتی و مرزاوه باید نمود تا از آن  
آب برگزیده شود و در جوار آن موضع بتخانه بود در رعایت  
تجارت و صانعت و در آنجا بتان ندین و سیمین بسیار  
نهاد و یک بت بزرگ و زن و تنهین زیادت ایندو  
زار و سه هزار من ارضامت بود محمد بختیار و باقی



به بیای شد و برگاه که سوار میشد بدو خلق از حیرت  
 و ترس تران غلبه آن که هلاک شده بودند بسیار  
 که هر فریاد میکردند و در می زدند و شتاب میدادند و  
 چاری وی از شرم و خجالت جمع میشد و در آن حادثه  
 بسیار یزیدیان او میرفت که مگر سلطان غاز بی خبر  
 الدین محمد بن سام را حادثه را و که بخت مابکرشت و همچنان  
 بود که سلطان معزالدین در آن وقت شهادت یافته  
 بود محمد بن خیار در آن عصر بجز بکرشت و صاحب فرارش  
 شد و بکرشت حق پیوست و بعضی روایت کرده اند که  
 علی مردان خلیج مردی بود در غایت دلیری و بی باکی  
 چون ازین عارضا خبر یافت بدو کورت آمد و محمد بن خیار  
 نام بر فراش او ضعیف یکباره شهید گرد و حدوث این  
 احوال و حوادث در شهر رسته افشاند و ستایه بود و  
 آنکه اعلم بالصواب بادشاهی محمد بن خیار در دوازده سال  
 مدتی از وی تابیر و ضابطه دایر لکهنوتی  
 شد محمد شیران و احمد شیران دو برادر بودند  
 از امرای خلیج در خدمت محمد بن خیار و چون محمد بن خیار



بطرف خیال گام رود و تحت لشکر کشید و شیران  
باز آمد و بی از لشکر طرف کور و با جنگ و ستاده بود  
چون خبر این حوادث قایم خبر پیشان رسید از انظر  
مراجعت کرد و بطرف دیوکوت باز آمد و غرض غریبی  
آوده و از اینجا بطرف نماز گوی که اقطاع علی مرغان  
بود رسید علی مرغان را گرفت و با شقام آن حرکت کرده  
بود قید کرد و باکو توالت موضع سپرده بدیوکوت باز  
و امر را جمع کرد و فتح نمود و با دوشاه شد و این شهر  
شیران مردی بغایت مردانه و جلد و نیکو اخلاق و  
بسامان بود و چون وی مهتر امرای خلع بود مکنان  
او را خدمت میکردند و انقاد می نمودند و الله اعلم  
طریق کرد و باکو توالت راست آمده از قید پیران  
و در حلی بخدیت سلطان قطب الدین اسپک آمد  
و التماس شد و بنود بر سر دیوکوت رفت و باکو  
شیران و امرای خلع جنگ کرده و غرض پیران مدین  
جنگ نهادت یافت مدت کوتاهی بود که شیران  
بخت ماه بود بعد از وی پادشاه شد و خود

سلطان علاء الدین خطاب کرد و این علی مروان بری  
بنایت جلد و تیرانزار بری پاک و تصلف  
و اهل کدراف و خونریز و قتل بود بر ام سلطان  
قطب الدین ابیک رحلت کرد و علیروان جتیر گرفت  
و خطبه یاسم محمد کرد و پیشتر امرای خلیج را شهید کرد و رایا  
ایلاف از وی اندیشه مند شدند و اموال و افرنج  
بهین فرستادند و شمال اطراف مالک هندوستان با  
امرای دادان گرفت و تصلف بی طایل بر زبان اند  
رفتن گرفت و تربات پیغام به بر زبان او جاری  
شد و بر سر طمع حدیث ملک خراسان و عراق میگی  
وقتی باز رکابی دران بلاد دست تنگ شد و مال او  
راخت گشت از علیروان احسانی التماس نمود و رسید  
که این مروان کجاست گفتند صفائی است فرمان داد که  
خمال صفایان با قطع او بنویسید و به کس از غایت  
است بی باکی او را بنود که صفایان نماند و  
بزرگان محتاج خرقه و قمار است در اقطاع او نشین  
به معنی و از سر نه درخت کردند که مقطع صفایان

بجای راه و استعداد غم محتاج است تا آن که در مولا  
غبطه کندان شخص را به ... ضایع مال خلیفه  
بی اندازه بطاعت و صفات حکم فرمود حال بگیرد  
سیاست و همت کاوی و حماقت ای بی سر حد  
و باری و کات ظلم و تعدی خلایق و ضعیفان و  
محتاجان از دست وی بجای آمدند و حال فزونی  
یش برای نشان تنگ آمده جماعه امرای خلیفه  
کردند و طیرد از ایشان شد و جهان را از دست تعدی  
وی خلاص گردانیدند و شاهی عظیم روان و سال  
و چند ماه بود بعد از وی

تخت نشاندند نام اصل وی ملک حسام الدین عروج  
مردی نیکو سیرت و نکوروی بغایت صورت خوب  
دراست و ظاهر و باطن او بر کنیز که رحمت بود و هر دو  
و عادل و بخشنده بود وی از جمله خلیفه کرد بود چینه  
روایت کرده اند که در حدود و کو بیایه غورو  
بر دراز کوشی بار نمود در راه بیالائی که از نشیب  
افروز میگویند بر وقت دود و ریس ... پوشش بود  
پوشند

چو شد اورا که شد هیچ طعام داری عوض خلی گفت دارم  
بر روی رسم تو شده در این پادشاهی خوش سوزانه موجب  
بود بار از پشت در از گوشه فرود آمد و درخت یکساو  
سفره پس در ویلستان نهاد چون طعام بخوردند آب موجود  
درخت بر دست کرد و بخت ایستان با بیتاد چون در  
ویلستان طعام بکار بر نهد با هم گفتند که این سفری مردان  
ندیتی کرد ضایع نباید که رخت روی بوی او بوند و  
که شد حسام الدین طرف هندوستان روتا با جا که پادشاه  
مسلمانیت تراودیم با شارت در ویلستان از انجا باز  
رفت و فرزندان خود را بر روز از گوشه بنشیند و بر طرف  
هندوستان آمد و با محمد بن ختیار پست تا آخر کارش بدی  
سید که خط و سکه بلاد لکنوتی با هم او شد و سلطان  
غیاث الدین خطاب یافت و شهر لکنوتی را دار  
الملک ساخت و حصار شکوت بنا کرد و خلافت  
از طاعت نی بدو برد و در روی چشم در عایای  
آن بلاد در غایت و سایش بودند و از بنل و  
وی همکنایه نامی تمام یافتند و از وی دران دیار

انار خیر بسیار ماند و جمیع و مساجد بنا کرد و بهل حیرت در  
سادات و علما و مشایخ و طائیف و اورادات داد و  
در اینجا پراسته بقدری که در راه بسبب انکه در ایام جنگ  
آن زمین را آب گیرد و راهها مسدود و مطلق گردد  
چون در کشتی عبور بگارت اطراف و وصول بقا صد ممکن  
نباشد و بسی و همت وی آن راه بر جمیع خلایق  
کشاده شد و تا آن الان انار خیر او در آن دیار نیست  
فی ابله غیاث الدین عوضی ماه و عدل و نیکو سیرت  
بادشای بود اطراف لکنوتی جناح جاجنکو و بلاد  
بنگ و کامرود و تربت جلا و را اسوان و رستادند  
آن بلاد کور نام او را صاف شد و پلان و اسوال و  
خراین بسیار بدست آورد و سلطان خمس الدین از  
امه بریانه جنرکرت از حضرت دینی بطرف لکنوتی  
فرستاد و بایا ربرست آورد و امری خود را بجا نشاند  
و در شهر کسند اشکان و عشریه و ستمیه نمود و در  
لکنوتی کرو غیاث الدین کشتیها بالا کشید و میان  
ایشان بر صلح قرار گرفت و سی هزار نفر  
دوستان

و هاشم و لکنتوی را خدمتی داد و خطبه بنام سلطان الدین  
کرد و در سده اربع و عشر ملک ناصر الدین محمود پسر  
بزرگ سلطان شمس الدین از او ده بار عزای بعضی  
از ملوک شمس لشکرهای هندوستان جمع کرد و بطرف  
لکنتوتی بر سر ملک سلطان غیاث الدین خلجی رفت  
غیاث الدین از لکنتوتی بطرف یلا و کامرو و ونیک  
لشکر کشید و بود و لکنتوتی را خالی گذاشته ناصر الدین  
محمود لکنتوتی را قایض شد غیاث الدین از یلا و  
بنگ مراجعت نموده بحاربه ناصر الدین پیوست و بالسیار  
از امرای خلیج ریشه دات رسید باوشاهی حسام الدین  
عوض المللق بسلطان غیاث الدین خلجی روانه  
ال بود بعد از وی

مذکور شد یکسال و چند ماه قایض و حاکم ممالک لکنتوتی  
بود و در سده بیست و شصت و ستامیه وفات یافت بعد  
از وی سلطان شمس الدین کاتب لکنتوتی نفقت فرمود  
چون فتنه تسکین یافت و باغیان را بدست آورد ملک  
را که از امرای مقبره شمس بود در آن

که گذشته بدین مراجعت نمود و مدت سیزده سال و چند ماه  
ملک علاء الدین جانی تیمار و حاکم آن ولایت بود  
بعد از عزل وی <sup>را که از بندگان سلطان</sup>  
شمس الدین بود و ترکی با دشمنانست و جلالت و حسن  
اعتقاد و اکر استی ظاهری و باطن بود و فرستادند وی را  
بلا و جلالت بسیار نمود و چندین بخشی از ولایت  
بنگ بدست آورد و بخدمت درگاه فرستاد و او را این  
تت خطاب شد مدتی حاکم آن بلاد بود و در شهر و  
احدی و ثلاثین بر حمت حق تعالی بیست بعد از وی  
تامت سیزده سال و چند ماه حاکم آن دیار  
شد و وی ترک خطایی بود خوب روی نیکو سیرت  
و با انواع عروت و شهنشاهت اراسته و با خلاق  
حمیده و اوصاف بسندیده پراسته و درین احوال  
و مردم سازنی در تمام لشکر تامل انداخت بعد از  
فوت ملک یغان نت ممالک لکنوتی و بنگ در  
در ضبط آورد و غایم بسیار و اموال بیشمار یافت  
در اثنای آن سلطان شمس الدین رحلت نمود و  
عهد

و محمد سمننت با ولا و اور سید و اورا بکفر حاجنکر  
کام بها افتاد و مبلغی از سالانان بشهادت رسید و ملک  
قرالدین ترخان و امیرای دیگر از حضرت دهلی بایر او  
لغایخان دفعه ششم خود با بکفر لکهنوی تعیین نمودند  
بعد از تسکین فتنه خود میان طغایان و ترخان و مشتق  
ظاهر شد و بصف کشید و بمقتدا انجامید بعد از مصالحه  
بر آن قرار یافت که لکهنوی به سمن شد و بایت  
ده سال در آن ولایت حکم رانی کرد و طغایان بکفر  
باز آمد و ولایت او ده بوی تفویض یافت اخرا  
مرین این مرد و ملک در بکتاب پنج فوت شد و ترخان  
در لکهنوی و طغایان در او ده بعد از وی در عهد  
سلطنت سلطان ناصرالدین محمود پسر خود سلطان  
شمس الدین اختیار الدین یوزبک طغایان حاکم  
آن دیار شد و وی از اصل خفقی بود و بنده سلطان  
شمس الدین خدمات لایق میکرد و در عهد دولت سلطان  
ناصرالدین حاکم لکهنوی حواله او شد و وی برای  
حاجنکر محاریر او عزادار کرد و تا کامرو و فتح نمود و ضبط



وسکرا اسلام و محمد و سید و سایر علامات اهل اسلام  
در کار و رسید گشت و اما ال و خزان بنهار رسیده  
آورد و چنین گویند که از عهد کرش سب که بطرف  
اینجا رفته بود از آن راه بطرف بند وستان  
آمد که تا برین عهد یک تراز و دولیت فراتر بود  
در هر که هیچ یکی از رانگان و رایان و ران خزان  
و دقایق تصرف نموده بودند با نجد بدست لشکر اسلام  
افتاد و این ملک یونوز یک خود را

خطاب کرد و در حین عمل و سید و سیاه  
بر درشت و خطبه بنام خود فرمود و در آنجا هم رای  
کار و او را قریب داد و دعا و زیر علمای و بزم  
ولایت را بخیر و پنهان کرد و بندهای کاتب را  
در تمام آن بلاد گشاده داد و در همه را بر پست گزید  
ساخت لشکر اسلام هیچ علوفه و ذریه نگذرد  
بودند رای کار و محمد را علیا عروج کرده و است  
اسلام را عاقل کرد و اندیشه چنانکه از بی سرکی بهلاک  
نزدیک باشند بیکم حضرت و ترس نور چشمی ایشان  
بطرف

مطوف لکنوتی روان شدند راه و صحرا را آید  
و گزیدند و مسلمان و هندو با هم در اینجاست و جنگ  
برافتادند و در اینجاست جنگ تری پور سلطان و غیاث  
الدین آمد و پیغمبر و اسیر شد و فرزندان و اتباع و  
شکر جدا گشتند چون او را پیش پای هر دو نهادند  
نمود تا پیشش را حاضر آوردند روی بر روی بر نهاد  
و جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ فیروزشاهی چنین  
اوردند که خروج این طغرل و در عهد بادشاهی وی  
در عهد دولت سلطان غیاث الدین یلین بود و  
همان وی هم بروست غیاث الدین بود بنای  
اشارت اجمالی بدان و زوکر غیاث الدین کرده  
شد و امده احمد بادشاهی طغرل خان الملقب بسلطان  
غیاث است و شش سال بود بعد از وی که در این  
دست است سلطان غیاث الدین پسر خود را که بنام  
نام داشت بدین لکنوتی نصب کردی خود را  
خطاب کرد و بارشاه لکنوتی شد

تمامه آن بلاد را در ضبط و در بطه خود آورد و در سنه خمس  
و ثمانین بلاقات پس خود که سلطان مغرالدین بنکی  
یاوشاه و بی بی بود بر آب سرد آمد و پدر و پسر و کبیر  
ملاقات کرده هر یک بملکت خود باز گشتند و در سنه  
و ثمانین از عالم رفت بادشاهی بغراخان الملک  
سلطان ناصرالدین بلین سه سال و چند ماه بود بعد از  
وی بهادرخان از قراتبان وی بود قاریض آن دیار  
گشت و تا عهد دولت سلطان جلال الدین خلجی و  
علاو الدین خلجی که یارشاهان و بی بی بودند اطاعت  
میکرد و خدمتی میفرستاد و در عهد سلطنت سلطان  
قطب الدین خورا نام کرد و در عهد  
الدین تغلقشاه خدمت میداد و اسپان و پلان بنو  
بدرگاه میفرستاد و تغلقشاه لکنوتی هم بر وی قسم  
داشت و در تاریخ سنه خمس و عشرين و سی و سه چون  
عهد سلطنت سلطان محمد بن تغلق سیدقد خان  
بر لکنوتی فرستاد و قدزخان لکنوتی را قاریض نزد  
مدت چهارده سال مامور او بادشاهی بهادرشاه در  
بلکه

بجمله سی و هفت سال بود چون وایر لکنه تی و قبه نه  
آتش دار و رخا و در آن چهار میانه که یکی از وایر ای  
دولت بود به پندار که تو فرستاد و در سینه تسع و فلان  
سجایه بر آن جهان رحلت کرد سلاطین و ارطک فخر الدین  
خطاب کرد و قدیر خان از لکنه تی رفته  
او را منزه از روانیدار و دیگر شک قدر خان باد فخر الدین  
پا بنهند و قدر خان را گشته و ایت تمامه بایر سلطان  
فخر الدین مسلم شد باد شای سلطان فخر الدین جو  
سال و چند ماه بود بعد از وی علی مبارک مرزی بود از  
معلقان قدر خان فخر الدین را گشت و ولایت را  
تجارتش شد و جو در آن خطاب کرده و رفته  
اصدی و اربعین و سجایه بر تخت سلطنت نشست  
و در شانین و اربعین از عالم در گذشت باد شای  
وی یکس از و چند ماه بود بعد از وی ملک الیاس  
علاء الدین که در لکنه تی بود لشکر علا و الدین از  
وی برگردانید و او را یکشت و خود پادشاه شد  
و هم در آن خطاب کرد و چون

بجمله

که به لشکر دایلی بر روی ترفوت قوی شد و فتح بلاد  
کرد و لشکر بسیار جمع کرد و وای سلطان متدلی  
سرگرد چون سلطان فیروز بر سریر امانت دینی  
جلوس نمود و در تدارع و خمین و سنجایه بر سر این  
سلطان شمس الدین الیاس بگدستی رفت و سیاه  
الیسان جنگهای عظیم واقع شد سلطان شمس الدین  
منتهم گشته محاصره شد سلطان فیروز روی بفتح  
آن بلاد تیاورده و با سلطان شمس الدین مصلحه  
نموده بهایی مراجعت کرد و در تسع و خمین سلطان  
الیاس وفات یافت بادشاهی سلطنت شمس الدین  
هشتمین پادشاه نوزده سال و چند ماه بود و بعد از وی پادشاه  
امرا و ملوک پیرا و پادشاهان تخت سلطنت  
نشست و پادشاه فیروز شاه خدایتی و ستاد و  
براه صلح و مداره تمامه بلاد و بنگاه و در ضیاع خود و آموخت  
و عمر و عیش و کامرانی گذرانید و خلق عالم بند و در  
عهد دولت او بعین قدرت گذرانیدند و وی در ویا  
عاقل و شجاع و کریم بود و در ستم خان و دشمنان  
وفات

وفات یافت پادشاهی سلطان سکندر شاه بن سلطان  
پنجمین امیر بهمنگ و نه سال و چند ماه بود بعد از وی  
سپهری در تخت سلطنت نشست  
پس از این نیز پسرش و والد خود مرزی آراست و پسر استیگریم بود  
مرتب هشت سال پادشاهی کرد و تمام لشکر بعیش و کما  
مناقی آنرا تیر در سه خنک که بعین از عالم رفت بعد  
از وی پادشاه شد و خود را

خطاب کرد او نیز پادشاه بشیخ و کریم و رحیم بود و  
ده سال پادشاه بود و در نفس و غنائین و سبکداری از  
عالم رفت بعد از وی سپهری

پادشاه شد و مدت سه سال و چند روز بعیش و کما  
گذرانید و در غنائین در گذشت بعد از وی  
ملک بنکانه در دست پادشاه آمد و کانس رای هری  
بود و رفت - ال دران ملک را یکی کرد بعد از وی پسر  
سلطان شد و خود را نام کرد

و تا مدت هفده سال پادشاهی کرد و در سده انجی عشر  
و غنائیه از دنیا رفت و بعد از وی پسر او بر تخت

پادشاه  
پسر پادشاه  
پسر پادشاه  
پسر پادشاه

نشست و نمودار خطاب کرده و شانزده  
سال باو شاهی کرده و بعد از بی ناصح اعلام دی گنج  
نشست و بعد از هفت روز و بروایتی هم روز یعنی  
از امرای سلطنت شمس الدین بهنگره ناصح اعلام را  
کشته یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بهنگره  
نام کرده به سریر نشانند خلایق در عهد و یا ششم و  
مرفه الحال بودند و در سی و دو سال باو شاهی کرده و در  
تاریخ هجری پنجاه و نهمین قمری رحلت کرد و بعد از وی  
بر تخت سلطنت نشست او نیز هفده سال در  
عیش و عشرت گذرانیده و در سنه تسع و سبعین و ثمانی  
بجای گرفت بعد از وی  
اجلاس یافت باو شاهی حلیم و سلیم بود و مدت باو شاهی  
او هفت سال و شصت باو بود و در سنه تسع و ثمانین از  
عالم رفت بعد از وی  
اجلاس دادند چون قابیل از سلطنت و جانیانی نپذیرفتند  
جمله امرا و ملوک اتفاق کرده بعد از سه روز او را و کوه  
را بر تخت نشانند و یامروی عاقل و کریم  
بود و هم

۱۱ نام با فرموده و از شهنشاه و فخرها  
دارندگان محوید که در شیب چرخ از رنده  
بسیاری کنند و بر روی حاضر باشند  
از خواجهرها بندگان راست آمدند تا پنج تاسه  
در ثمانیه سلطان فخر شاه را گشته بکای وی بر تخت  
نشست خود را خطایب کرد اکثر لشکر  
در پی خواجهرها بودند و پادشاهی میراندر مدت پادشاهی  
فتحشاه هفت سال و پنج ماه بود بعد از وی بندگان  
نوبتی بار یکشاه خواجهرها را نیز گشتند و مدت پادشاهی  
خواجهرها بار یکشاه دو نیم ماه بود بعد از وی  
سیال پادشاهی کرد و در گشته تسع و تسعین و ثمانیه  
رجعت کرد و براتی او را در بکای نوبتی نه کرد  
گشتند و پسر او را اجلاس دادند  
ام کردند مدت یکسال پادشاهی کرد آنکه مظفر حبشی از  
بنایگان او بود و پسر او بندگان نوبتی بار شده محوید  
شاه را گشت و خود بر تخت سلطنت نشست و خود را  
خطاب کرد مردی غلام و بی باک و خونریز بود



بسیاری از صلحا و اکابر و نیکو انرا قتل کردند  
 و پنج ماه پادشاهی کرد و چون مرده  
 علاء الدین نام یکی از سکیان بود پیاوه  
 خود را بر کرده این منظر وحشی را که هنوز در منظر شاه لقب  
 نهاده بود کشت و بخت سلطنت نشست  
 نام نهاد مردی عاقل و دانا و کار گذار به تخت  
 شناس و صلاح اندیش بود امرای دولت خود را به  
 قسم کرد امرای اصیل یک گروه و امرای بندگان خاص  
 گروه دیگر و رسم نوبت بندگان که بهشت فتنه و فساد  
 میشد بر انداخت و وی در اصل صلاح دار و پادشاه  
 بود به تمام ادب و احکام پادشاهی را دیده و دانسته  
 بود که کار بر این طاعت خیر است پس دست کرد به  
 بنان راه نیافت و به چکس او را مضرت نتوانست  
 رسانید بلاد بنگاله را معرور کرد و علما و صلی و ساج را  
 جمع کرد و ترتیب فرمود و در روضه شیخ نور قطب  
 عالم لشکری تعیین کرد و هر سال زیارت شیخ و مقام  
 بنده میر قید مدت میت و موت سال پادشاهی  
 کرد

رو و او را در شهرت و امن و امان و او را که میزد و شمع و  
عشیر او را در حلت کرد بعد از وی سپردی  
بن سلطان علاء الدین بر تخت ابوشاهی  
ست سلطان علاء الدین را هر چه سپرد از آن میان  
نی که عین فیض شاه باشد باور شاه شد و دیگران ملک  
و امر و قدرت از جبار عیش و عشرت و سامان و خوراک  
و جود و عطایای ابوشاهانه بکماله خصوصاً این فیض شاه  
بسیار است و هر چه پردی از اقطاع و مواجب بامرا  
داده بودی مضاعف کرد و چون در سده اثنین و غنیمت  
غایر الدین محمد بایر باور شاه سلطان ابراهیم بن سلطان  
سکندر لودی را گشت و مملکت و دهلی را قابض شد  
گشت از برای افغانان که میزدند و میزدند و  
شاه بکماله رفت و وساییش یافت و دختر سلطان  
ابراهیم در حبس عقد وی در آمد و با مغلان بقصد آمد  
افغانان جنگها کرد و بجانب سلطان بهادر بکراتی  
مرا پا گرفت و در آخر اقطاع آن ولایت بدست سلطان  
عظم محمد امایون باور شاه آمد و بعد از وی بدست

افغانان سورافتاد و بعد از آن سیه پیمان  
 در آن ولایت متصرف شدند و در آن وقت  
 خطاب کرد و وی مری عاقل و کارکن را بگرفتند  
 رای بپور و متابع شریعت بود و بعد از وی پسر وی  
 شد و او را و شاه خطاب کرد و در آن وقت بدست  
 بندهگان حضرت سلطان محمد خلیفه الزمان جد الان  
 محمد اکبر پادشاه غازی اسیر و شکست داده و باو رفت  
 سلطان محمود بن سلطان  
 محمد بن سلطان فیروز شاه ملک فیروز خواججه سرور که  
 مخاطب بخواجه جهان بود سلطان الشرق خطاب داد و  
 ستمت و تسعین کسب جمایه بجانب جومپور رسانید  
 در ۱۰ شنبه رفته نمایه این سلطان الشرق رفت  
 یافت بعد از وی ملک مبارک قریغش که پسر خوانده او  
 بود ولایت جومپور را ضبط کرد و تاج پادشاهی بر سر  
 نهاد و خود را سلطان خطاب کرد و خطاب کرد و کمال  
 ل و ضربه بادشاه بود بعد از رحلت وی در سنه ۹۰۰  
 و نمایه برادر خور و ی بر تخت سلطنت نشست

در آن وقت  
 خطاب کرد

سید الشهدا

سید الشهدا

سید الشهدا

سید الشهدا

خود را خطاب کرد و با سلطان محمود بن  
 محمد روز قایل شد و عهد کرد و وی مردی نیک و کریم  
 و خدایش طبع و ظرفیت و صلاح و عادل و محب و معتقد  
 علما و شایخ بود قاضی شهاب الدین در عهدش می معتمد  
 و مقدم بود و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه هجری  
 وفات یافت باو شایسی سلطان ابراهیم جوینوردی  
 چهل سال و چند روز بود بعد از وی پسر وی  
 بادشاه شد و در سنه اثنین و ستین و ثمانمائه وفات  
 یافت باو شایسی وی پست سال و چند ماه بود بعد از او  
 شاهزاده بهنگن خان خود را بن سلطان  
 محمود خطاب کرد و چند ماه بادشاه بود آخر الامر او ملوک با  
 ما و سلطان حسین که پسر جوینورد سلطان محمد بن اتفاق بخوره  
 سلطان محمد مغول ساختند و بن سلطان  
 محمد بن سلطان ابراهیم را بر تخت سلطنت اجلاس دادند  
 سوخت و سلطنت این سلطان حسین نسبت با با و اجل او  
 وی بیشتر شد لشکر بسیار بهم رسانید و مردان و لاور  
 داشت کونی که وی نیز از و چهار صد فیصل جنگی

داشت و سه لکه سوارها کفاف آن ولایت فتحی  
 بسیار کرد و بلاد بسیار بدست آورد و در آن زمان  
 وی بادشاهی نشاء نمود و بایک لکه سوار گزین پیغ  
 گذار بر سر سلطان بهلول لودی ملک دهلی آمد  
 حندار بهزیت خود و دشمنان شد و بسیار خود را  
 کشت و خوارها را دید بادشاهی سلطان حسین  
 شرقی تا واقعه جنگ بهلول نود و سه سال بود و بعد از  
 این واقعه چند سال دیگر در حیات بود و با خوارها  
 بگذرانید بعد از وی اکبر ف آن ولایت بدست  
 سلطان بهلول لودی افتاد و به تدریجی که در طبقه  
 بادشاهان دهلی مذکور شد الان در دست تصرف  
 و قریب است که بهندگان عالی به نوبت سلطان احمد  
 کبیری پناه است و این اقطاع که پیش ازین بر یکی سلطنتی  
 جدا و سلطنتی مستقل بود الان داخل ممالک متحد  
 شد و جماعه قریب از بندگان در وی متصرف و مالک اند  
 و بعد از گذشتن نوبت سلطنت فیروز شاه  
 و بعد از گذشتن نوبت سلطنت فیروز شاه

ان نظام سب بر نظام و التسم امور مملکت و قطع  
 قد و شمل ملک و ملی است خیا بچستی ذکر یافت  
 دلاور خان قطع و مار و در عهد دولت سلطان محمد  
 شاه بن فیروز شاه مدان وقت که ان نظام امور  
 سلطنت خلل پذیرفت تمام ولایت مالوه را قاضی  
 گشت و در بنجا یاد عرف و مار سکونت کرد و در سنه  
 تسع و فغانیه وفات یافت بعد از وی پسر وی  
 که الیمان دلاور خان بود پادشاه شد و خود را  
 تمام کرد و جتر شاهی بر سر خود  
 کرد و در سنه ۱۰۰۱ سلطنت وی استقامت نگرفته  
 سلطان مظفر شاه کجائی روی توجیه بجانب ديار  
 نهاد پیشک شاه استعداده نموده چنگ سلطان مظفر  
 برآمد و آن طاققت سیاه و ده در حصار درآمد بعد از  
 رفتن پیش سلطان مظفر آمد و اطاعت نمود مظفر  
 او را بند کرده با حصار باو فرستاد و بعد از مدتی خلاص  
 کرد و او را در ایام دولتی که درشت بپادشاه کجائی  
 نزاع و جدال بسیار بود پادشاهی با شوکت بود و در

بسیار کرد و در سته همان و تلمشین ...  
 سلسل البول و فوات یافت و در آن قلمرو شاه  
 باو تعیین مند و در فون کشت بارشای سلطان  
 بهوشنگشده بن والا و رحان غوری سی سال بود بعد  
 از وی پسر او که عزیزی خان نام درشت سیف الدین  
 والدین خطاب کرده بارشای ...  
 بعد از چند روز برادرانرا که مجلس بودند از بند ...  
 پروان آورد و بعضی را بکشت و بعضی را میل و چشم  
 کشید و فرزندان ایشانرا نیز کور ساخت و بفریب  
 مرغ بنایچه عادت قدیم وی بود مشغول شد و کما فی  
 در میان امر افتاد و در اندک مدت او را در ...  
 کشت و باب شایع سلطان محمد بن بهوسنگشده ...  
 و چند روز بود بعد از وی امر سلطنت محمود خان  
 بن خان جهان خلجی که از امرای بزرگ بهوشنگشده  
 بود قرار یافت و روز شنبه است و نهم ماه شوال  
 شنبه تسع و ثلاثین و ثمانی به جلوس نموده  
 خطاب یافت و خطبه و سک که پیام خواند

و وی در شاهی بزرگ و عظیم ایشان و جوایز و بجا  
کردید و آثار و مکارم او در یاد و سخنان پندش  
و آثار و خوانین را تکیه یافت با در شاهانه مشرف  
و وظایف و اقطاع که پیش ازین نداشتند ضاعف  
گردید و پدیدر خونریز گریان نام داشت اعظم همایون  
خطایه کرد و چهره و ترکش سفید و پاکسیم اندوخت  
فرود آمدن از سواری و جود و دل و جوایز و زیاده  
نقه در دست نقیبان که از حضایض و لوازم یاد  
شاهی ایشان بود بوی ارزانی داشت و عراب  
سلطان محمود در وقت جلوس سریر سلطنت سی  
نه چهار سال بود و وی علما و صلحا را و خطایف و  
مران کرد و در تربیت و تقویت ایمان و تفقیر  
نمود و مدارس و مساجد بنا فرمود علما و فاضلین  
را کتف و اطراف ولایت طلب در دست و وظایف  
و اورا رات تعیین نمود و یکی از اولاد برادر سلطان  
جلال الدین فیروز شاه خلجی بود که بعد از معز الدین بقیه  
پاشاه شد سلطان جلال الدین خلجی برادر خود را که



ملک نصیرالدین خلجی نام درشت اقطاع امروده نهاد و بود  
و اعظم همان خاندان پسر سلطان محمود پسر  
نصیرالدین خلجی بود نام اصل خاندان ملک مغش  
خلجی بود و در عهد دولت سلطان هوتنگ شاه خاندان  
لقب یافته منصب وزارت وی اختصاص یافت  
و بعد از مردن سلطان هوتنگ پسر او که محمود  
نام درشت سلطان محمودش را اصل فقط قایل  
مردم آنرا خلجی خوانند و قایل نام یکی از اولاد هوتنگ  
و بعضی گویند که خلج نام شدت کسین قایل مذکور بود  
انما سکونت درشت بدین نسبت او را خلجی گویند و الله  
اعلم و سلطان محمود خلجی را خلیفه عباسی از مقرر  
فرستاد و وی پیش از امر خلیفه خطبه میسرود و قو  
نارشته بود و بعد از آن و امر خلیفه خطبه بنام او  
میخواند و بعد از فرمودی باسم نیابت نام خود را میخواند  
و در سکه نیز نام خلیفه نویسد و هم در زمان او  
شیخ عابد از جانب شیخ محمد بن محمد بن شمس که از مشایخ سلسله  
محمد زاده بود

مهدا تيم بود و فرقه شيخ الشيوخ شيخ نجم الدين كبري را قدس  
سره برزي او بخدا آورد و وي اين فرقه تبرک را بتعليم  
تمام تلقى نمود و ستادها را گرد و علما و صلي را بشكر  
اين نعمت كبري انعامها فرمود و در نوزدهم ماه ذري  
القمه شصت و ثلاث و سبعين و ثمانماية و ثمانت يافت بار  
شاهي سلطان محمود غزنوي و چهار سال بود بعد از وي  
بهر بزرگ وي بر سر سيطنت  
وايات نشست مآثر او عيس و كامراني و خدا مرسي  
وطاعت و عبادت مويي مذکور و مشهور است همچو كس  
از امر او سلاطين جمع ميانه كار و نيا و امرويه همچو  
وي بادشاه شد امر او حشم را بتشيريف و انعام شرف  
کرد و ايشه و خاصكان خود را مرتبه و دولت افزود و بر  
طبق شيريه مرغيه پدر علما و صلي را ارتقي و تربيت فرمود  
و در دولتمندي و دين پروري داد و آنچه سلطان  
محمود و زولايت و مملكت درشت باز ياد تيهامي ديگر  
ولايتهاي ديگر که در عهد دولت خود فتح کرد و رايان و  
راجهاي اکثاف و اطراف هند و همه در بقا طاعت

و انقیاد و فرمان برداری او را آمدند و وی در هیچ باب  
عیس و کاسرانی بسیار کوشید هر جا که قوال نیکی میسر  
یا سازنده پتیلی داشت طلب نمود چنانکه کثیر صاحب  
حسب شنید و خبر بر وار و دختران را اجراء رایان کرده خدایا  
نجات او را و وضع کرد مقدار پانزده هزار زن کما پیش  
در حمامه وی کرده بودند و جمیع خدمات و تنصیب  
که هر یون برون داد و برون بکنیز کلان داد و برون  
عورت جسته را لباس مروان پوشانید لشکر جوش  
ساخت و یا نقد عورت ترکیه را لباس و مسلح ترکانه  
داوه کرده مغلان و ترکیه کلان کرده و بعضی کثیر کانرا  
مزایم را موهنه و بعضی را رقص کرده و بعضی را جامه  
بهلوان و بعضی جاندار و بعضی را شراب و طشت  
دار و مجموعه دار و بعضی را کلف و ش و بعضی را برک  
فروش و بعضی را میوه فروش و بعضی را غله فروش  
و سایر اقسام حروصاعات که در شهر و ولایت می باشد  
کنیز کلان را اسوز و درون حرم سربازاری رست  
کرد و با نفدی از عورات خوانند و کرد و بعضی را حافظ  
و بعضی را

بعضی را فقیر و بعضی را غنی و بعضی را مال و بعضی را  
طیّب سحر و حکم کرده که هر روز یکی از عورات مولا  
با وی در طعام خوردن شریک باشد تا پادشاه و سلاطین  
تنها طعام نخورند و هر یکی از عورات را مناسب  
و رنگ و شمای و حرکات ایشان نامها و لقبها نهاد  
زنان سرخ رنگ را نامها و سبز رنگ و زرد رنگ که  
ان نیز نوعی از الوان است و اینهاست غیرت و روی  
که از محتاجات و عیب ناشی کردند و نامها مناسب  
خوش ترکیب اختراع کرده و برین قیاس نامهای  
اسبان و قیلان و باغها و بوستانها و حوضها و سایر  
اسباب و کتیا نهاد که مجموع انرا شخصی در بغدادی  
از کتاب ضبط کرده بود و حکم کرد که هر کدام از زنان  
خود و بزرگ را و ظیفه علی التوبه باشد و تو تنگ که  
مظفری بود باشد و دو من غله بجدی که طوطی  
و شازاد و کبوتر را نیز دو تنگ و دو من غله تعیین کرد  
هر که جانوران را نکاهد اشتی بود میدادند تا روزی  
موشی درون خانه در نظر افتاد و او را نیز و ظیفه تعیین

وکنیزکی فرمود تا بیرون محرم سراجان بیاکنند و انجا طعام  
 پنجه برآی موشان پسند از دیگر قرار دادیم که هر وقت  
 که من شکر حق تعالی بجا آورم چنانچه تحت طعام خوردن و  
 آب خوردن و استوضا بیرون آمدن و بر فرزند اندیش  
 و خانه و خزانه و بجز آن نظر افکندن و از زبان لغو آمد  
 و شکر بر آمدن پنجاه مطلقه یا خیرات بدهند هر روز از وقت  
 شکرانه خیرات و امثال بسیار برآید و بفقرا بخش یا  
 و قرار داده که با هر که سخن کردی از خورد و بزرگ بیرون  
 و بیرون هزار شکله ناپرسیده باوی میدادند و حکم کرده  
 بود که چون روی در عیش و عشرت و غفلت و تماشای  
 الکهار هست غفلت کرد و ذوق و خوشی بر حال وی  
 استیلا باید دو جامه بر طبق نهاده پیاز نذر مرغ نهاده  
 که این جامه کفن با و شاه است تا آن عیش و تماشای  
 تلخ کرد و بعبادت موی تعالی بر خیزد و روی نور و یکبار  
 شب بیکار و عیش گذرانیدی و بعد از یکبار شب  
 بعبادت بمورد کار و عذر و کستغفار مشغول بودی  
 و اگر کسی او را در وقت نهجید بیدار نکردی گناهکار شدی

حکم کرده بود که اگر بسین خیمه خواب سپردن کرد و در سیر بر  
نشین زنند و سبب این امر فراغ خاطر و مشغول بعیش  
و عزت آن بود که در تمام ولایت تماشانش نده و ما  
خل و ابواب در آمد لشکر چنان راه سد و مضبوط ساخته  
و جباری امیر سلطنت کرده بود بر مملکت راپا و زار و دیت  
و در کفایت انداختن پیش نموده بود کار مملکت را ایستاد  
نیکو دند و وی بعیش و کام را مشغول بود و یاز  
نفر تا بد عرف نالجه تا اربعین که سه چهار روزه راه است  
معرفی مهار کرده دیوار را بر طریق حصار بنا کرده و آهوا  
خانها ساخته بود و در هر آهوا خانه اجناس جانوران  
جمع میشد و هر دو مردمان شکار کردی بیکبار  
راجا پانیر که از قلاع عطله ولایت کجرات است سلطان  
نعمات الدین عرضه داشت فرستاد که قلعه را سلطان  
محمود که بری می کرده است و در وقتی که سلطان محمود  
ایشان محمود محرم ساخته بود بدین خواه از دست وی را  
کنانیده بود اکنون از دست سلطان محمود را کنانیده  
یکیک منزل را لکه لکه شکسته بنا خدتی میفرستم سلطان

غیاث الشیخین این خدمتی اسباب جنگ کرده و یار  
امیر و خیمه زد و فرز دوم علما و قضاه را از قلع و شاد و یار  
طلب و دستغما کرد که با دشمنی مسلمان قلع و کافران محصر  
کرد و نه سال میرشد که بر ویم و امداد و اعانت کفایت کنیم  
و قلع و امداد است مسلمانان را کنیم علما فتوی دادند که  
بیرسد پس عثمان غریب از انصواب گردانید و بشیر  
بشاد و یار امیر و سبب زوال دولت سلطان غیاث  
الدین آن شد که ویرا دو سپر بود که از میان پسران بزرگ  
و سرآمد بود بدی ناصرالدین خطاب بدشت دیگر  
شجاعت خان که او را سلطان علاءالدین خطاب داده  
بود و این هر دو سپر را وجود آنکه از یکجا در بودند بی گوشه  
منافقتی و عداوتی میان یکدیگر نبودند و زن سلطان  
که مادر ایشان بود با ناصرالدین بد بود و با علاءالدین  
نیک و سلطان را بر مرمت و نورش علاءالدین غیب  
و تحریص نمود علاءالدین بغیارت بد و حمایت  
مغرور شده حشم خود ناصرالدین فرستاده تنب و غارت  
کنانید ناصرالدین که بخت از شاد و یار با لوه امیر و لشکر  
جمع کرد

جمع کرد و تمامه آنها را در آن انداخت و بایموز موافق به ساقه قلعه  
شمارد و باور را اندک محصور کرد تا مدتی نداد و جنگ را واداشت  
آنرا بعضی از امرای قلعه را بر تناصرالدین کشاد و او را در  
دروان قلعه در آوردند و علاءالدین که نخند در مردم بر  
پدیدفت ناصرالدین علاءالدین را پروران آورده با سپر  
آتش بقتل رسانید و بر تخت سلطنت نشست و  
بعد از مدتی سلطان عیاش الدین را نیز زهر داد  
و بعضی گویند که عیاش الدین بر عمر شده بود و علت  
اسهال و فوآت یافت بادشاهی سلطان عیاش الدین  
بن سلطان محمود خلجی سی و سه ساله میفرمود و بود  
بعد از وی پسر وی  
بر تخت بادشاهی نشد و نشست وی برخلاف پیرته جبر  
ظالم طاعت و سرف و فاسق و اسیر سوا و شهوت  
بر آنکه اکثر امرای عیاشی را علف تیغ سمیت و بجای  
ایمان غلامان و متوران حنذرانوارش فرو و در موجب  
وقریات و خطایب امر ایشان را سد فعل را واد و نمود  
و ایم آوار قات بترسب غم و هوایرینی مشغول شدند و درین



و سوال جد و پدر را در غرض صاف عرف کرد و تمام ولایت را  
جواب کرد و از جمله فرزندان که برده کرد و رختک الهی بود پنج  
کرد و با بر عمارت فرج کرد و او را امیل و پنهانی روان و  
فرش برای باب پنهانیت بوده که لیده اجین بنای اوست  
و امثال آن جمعی و دیگر ولایت مند و اجین نیز  
ساخته و با زنان نیز میل با تو اوطورشت و زنان را انظلم  
بسیار میکرد تا او آورده اند که شبی مست بر کنار حوضی خفته  
بود در آب بیفتاد یکی از هر مها که بوی نزدیکتر بود پای  
گرفته و او را از حوضی بر آورد و چون بهوش آمد پرسید  
که مرا که پرسن او در چهار تن حاضر بوده و صورت حال را  
عرض در شدند شمشیر کشید و هر چهار را کشت و او را دو  
پیر بود یکی را شهاب الدین خطاب داده بود و پیر خورده  
را محمود خان نام کرده و پیر قلعه را تهیور رستاق عاقبت  
بحکم آنکه گفته اند تو بجای پدر چه کردی خیر تاها  
چشم داری از پیرت پیر کمان وی را هر که شهاب  
الدین بود و مردی سینه سفید و در سینه است و عشق و شهادت  
بر پدرش و روح کرد پدر نیز بخار بودی بر امر ناصر الدین را

که چون شکرم بود و لیکن فتح بجانب ری شد شهاب الدین  
بگریخت و سلطان ناصر الدین در بنال ری آمد و آخر که مهر  
بر ری در دل سلطان ناصر الدین بنیدن گرفت از دینال  
وی بپستاد و بر امرا غضب کرد که شهاب الدین نمیگذارد  
که شهاب الدین پیش من آید از وی بری نیست بری  
از جانب ناست فرو که بشا و با دروم به شمار بر وار  
کشیم شهاب الدین در ولایت و به بجانب سلطان  
سکندر بودی در آمده بود چون سلطان ناصر الدین  
بجانب مندر مراجعت کرد امرا با تفاق یکدیگر را و از سر  
داوند در آخر ستمت عشر و ثمانه بایتی سده ان  
ناصر الدین عیاش الدین خلیجی یازده سال و چهار ماه  
و هشت و سه روز بودند و در میان و خطایه  
کردند و شهاب الدین پسر سلطان ناصر الدین در بلاد آسیر  
برای بنور رفته و بنحور شد و بهانجا و فوت یافت و این  
سلطان محمود بسیار شجاع و مردانه بود و در وقتی که باده  
شد بهشت سالی بود و کارها کرده و لیکن زنت قریبی درشت  
اول مخافه خان یکی از امرا در دولت او بود و با وی تخلف

گفت و همه درون قلعه میبودند و او جنگی نکرد و تمام روز  
 با خاصه خیل او جنگ کرد و شب از حصار فرو رفت و بجا بست  
 سوار یکپور زوت و لشکر جمع کرده بر سر قلعه میبند و آنکس  
 که صان قلعه بودند راه در آمد بروی کشته بودند و محاصره  
 محمدرضا که برادر سلطان بود بر داشته و اندکی از خوانه  
 که بدست ایشان آمد گرفته پیش سلطان مظفر کجراتی  
 رفت سلطان بقیه نهضای شمره خلق و کرم کرد و داشت  
 ایشان را جامه و دار و اکرام کرد و در حوزة حمایت خود در  
 آورد و آن را کور و رعایت حسن و جمال و عقوبت بسیار  
 بود و زدی یا سخاوت کلاه سیاه که در خدمت سلطان مظفر  
 آمده بودند بر داشته بود و مردم تهمت کردند که علان اگر خود  
 را کار بد کرد و از شرمندگی این تهمت میان مردم  
 شواست بود و اذن سلطان مظفر بر خاشته بدیدی  
 پیش سلطان سکندر آمد که فقط خان بجلی امر  
 مند و را با خود در دست کرده بر سر قلعه میبند و آمدگان  
 بود بر سر پیش سلطان محمود معتبر شده و جمعیت بهم رسانید  
 بودند از قلعه جنگی محاصره خان فرود آمده او را بقتل رسانید

چون ظفر المذقان پور بی بی پیش سلطان محمود رسید و بشند و  
فتاوا از حد المذازه بیرون افتاد و تاجگذاری کرد و خاتون  
مسلمانان در آمد و زنان ایشان نیز بیرون آورده و ششها  
انداخته بودند سلطان مظفر بوقت دفع شرف و فتاوا  
کاغذی عزیمت مند و کز حد اندازی این حال سلطان محمود  
بموقع دشت سلطان سگند به جانب جندی ساری  
کرد و سلطان مظفر گفت که اکنون که بحر و خان بر جندی  
رفت است و مند و خالی مانده مقدماتی تجدید و  
نیست که در بیوقت بر سر مند و روم و بی و بی بند  
باید و نشیند از زبان بروم و فتاوا چهار ابر طرف  
سمازم و چهار بریشانی مذلت از روی حال مسلمانان  
دور کنم سلطان محمود نیز از دست غلبه این هندو  
آمده بود و دفع ایشان او را با سالی رست بخند  
اکنون گشتند که سلطان مظفر بخت شرف و فتاوا  
طاعت بر سر مند و ای که در مقام دفع اینها ایر و خور  
که رای میدانی را که سردار کاغذی بیاید که کاغذی نیز  
بشیند این خبر دریافت این بنابر موقع گشتن

سلطان محمود ایستادند اما بکشته تر سی سلطان مظفر  
جرات نمیکردند یعنی اگر با سلطان محمود جنگی  
بودشای این مملکت سلطان مظفر را باشد او عامه را  
بقتل رساند سلطان محمود در شکار بود شبان شب یکی خود  
و دیگری حرم و دیگر یکی از خواص بر سره سوار گشته و کافران  
پرده را در خواب بکشد آشفته پیش سلطان مظفر آمد سلطان  
نهایت مراسم اغزاز و اکرام بجای آورد و مشدود را  
فتح کرده نوزده هزار کافر را بدو بخش فرستاد و مسند  
باز به سلطان محمود بخشید و بگوید است باز آمد سلطان  
محمود را عنقا و آن بود که سلطان مظفر مسند را  
در کرده در قیقت و تصرف خود خواهد آورد مظفر  
که این کار را خالصا لوجه الله و ترویج دین اسلام  
داد ای وزیر کرده ام مسند و ولایت آن شمارا  
مبارک باشد و صدور این معنی از سلطان مظفر  
غایت جود و امت و زکای نفس و جود و دین و  
بود و قیقت سلطان مظفر مسند را محضر ساخته  
بود جماعت از مردمان گزینیده بجانب جنوب رفته بود  
و باران

و پادشاهان ساسانیان فوق کشته لشکری عظیم برادر شدند  
آورده خلیج در مملکت سلطان محمود و انداختند سلطان  
محمود بقتضای جلالت و شجاعتی که در دست بخت  
انها بر آمده را در لیسری و در رانگی را در لیسری در دست  
گافران چند صد نفر خیم خورده افتاده بود و ساسانیان  
سرویی آید سلام کردند و اتفاق شجاعتی وی را  
و کثرت بیج جای و شایب این جلالت شد و است  
و عرض کرد که خداوند ما را اینج گلاهد که شهرورست  
مرحمت فرمایید و بروند و باو شایب بکنند سلطان  
محمود قبول کرد و تاج گلاهد از مندر طپید و تاج  
سایک کرد و ساسانگاه نزار سوار حوذر را در رکاب  
سلطان محمود کرد و بمندور ساسانید بعد از و توج  
این حوذر و فترات سلطان محمود و جدا  
قوت ماند و اکثر از دست او رفت و ساسانگاه دیگر  
بندوان افتاد و در سینه اثنین و فلائین و تسع  
در جزات سلطان بهادر باو شاه شد و بهادر با  
محمود در باطن رنجش پیدا شد که با عفت و فریح و

و قایم میان ایشان شد سلطان بهادر بر بند رفت  
و محاصره کرد سلطان محمود در دست بهادر عامر و مظفر  
گشته و ریندوی اوتاد بهادر او را در قلعه جایانیر  
فرستاد و سلطان محمود بسیار میخواست که بجایانیر  
شود بر فوت این نعمت حسرت بسیار بخورد هم درین  
راه که بجایانیر میرفت شب برات بزرگ میرام شب  
خان گذارد و در عاکرد و بخواران نمود قاضی و ب  
ندیب وی شود بعد از شب برات در یکانی بجایانیر  
رسیده بود که جماعه کثیر از مندوان رای سنگ  
ریا گرفته جنگ افغان کردند سلطان محمود حوالی  
که بجایانیر و در پای درشت شکست تا بامین کافران  
او جنگ و هر ششم سلطان بهادر که همراه او بودند ملا  
قطعه کردند که میا و ایدر رود بنکان عرب و حبوس  
فتمین کشیده بر سلطان محمود رسید  
اخذ شد در کتا حبوس و قن کرد بر سپران او را بر  
بالای قلعونگاه درشتند بعد از رفتن سلطان  
محمود ریندوی مند و در دست کجراتیان در آمدند  
کان دلد

دکان زلک فی شهر شعبان سید سبع و نواستین و  
شما به بعد از آن ولایت مند و در دست تصرف  
باو شما آن کجرات بود تا غموره ولایت شما آن کجرات  
و بعد از وی در ایام فترت که افغانان سوریاد شاه  
شدند و دست ایشان آمد و الان تمامه ممالک  
پرسند و جو غیر آن در قیصر اقتدار بندگان حضرت  
خليفة مد سلطان زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه  
غازی است بلکه و اجلا بندگان و سپاهیان  
آنحضرت در ایام علی میکنند بجای باد فتنه و است  
اغیار و مخالف در اینجا نمی وزد و الهی یوتی ملکه من  
ایشان و هو علی کلشی قدیر  
با شما آن کجرات مردم نیک سیرت و افاضه و  
و غریب پرس و عدالت مآب و رعیت پرور  
خدا با خبر و جلو و متابع شریعت بوده اند و ابدا  
سلطنت ایشان آن بود که سلطان محمد بن سلطان  
فیروز شاه که پادشاه دیلی بودند و در آن کجرات  
ظلم و استکمال و فساد بسیار شده است و از این خطه است

خطه است



که او را بپوش میخوانند و اینجا شاهی منور است و بنام  
 شاه که سلطان محمود غزنوی از آن فتح کرده است  
 بود بعد از وی باز یکتا اصلی خود کرده و معبود  
 شده است و عامل مایه نظام مفرغ نیز پرنجار و  
 قاعده که اطاعت و طریقه عدالت مانده در کینه است  
 که از بنا در مشهوره کجاست است قبل بادشاهی بنام  
 و از دایره حکم و انقیاد بیرون آمده است و سوال  
 تجار و خواهران و روزه و تعدی حیات از طفر خان که  
 از امرای نامی بود و است بدفع این فساد و ظلم  
 بیروا است کجاست تعیین کرد و در میان طفر خان در  
 ولایت فتنه میگرد و اطاعت و انقیاد سلطان محمود  
 می بینید و الا امر سیر طفر خان غره مجادی الاخر است  
 همانا به در حیات پر و عوی بادشاهی کرد و  
 خود را در طلب نهاد و قصد گشتن و  
 بایست و بی برآمد و مقام اسماول که مر ضعیف  
 از کجاست آمده و نزل کرد و فاکاه یک ابل در رسید  
 و نام هم را از عالم در گذشت بادشاهی سلطان

نعمه با ظفر خان دو ماه و چند روز بود بعد از وی شتر  
عشرونیایه ظفر خان نیز بر تخت سلطنت نشست  
و چون در آن وقت لقب کرد و در آن کاف و در آن  
آن و یار فتنه کرد و عالمی در ظل عدالت و جلالت وی  
پیا سو و ندرت بادشاهی وی سه سال و هشت ماه و  
شانزده روز بود بعد از وی نسیه وی پسر سلطان  
محمد مذکور بر تخت نشست خطاب  
یافت و احمد ابادینا کرد و پیش از بنای احمد ابادینا سکونت  
و تخته گاه بادشاهان در دیان کجرات ز راه بود که  
الآن اورا پتن میگویند و وی شهر قدیم است و  
بعد از دو سال سجد بزرگ که در احمد ابادینا بنا کرد  
سلطان احمد کجرات بادشاهی عادل و کریم و رعیت  
پرور و مجیده اطلاق بود با علما و مشایخ و علمای و  
فقرا اعتقاد می نام و می یی شرف داشت شیخ  
ابو محمد که شود قطب عالم کجراتی در زمان وی بوده  
بادشاهی سلطان احمد بن محمد شاه سی و دو سال و  
شش ماه بود بعد از وی بهر وی

هشت سال و نه ماه باو شاهی کرد و عید

نمود و بعد از وی

محمد شاه بن سلطان احمد نیز هشت سال و نه ماه

باو شاهی کرد و بعد از وی پسر وی

بر تخت سلطنت نشست و مدت پنجاه و چهار سال

و یکماه باو شاهی کرد و فقی نمود و بعیش و کارائی

و عدالت و جهان بینی گذرانید بعد از وی پسر وی

چهارده سال و نه ماه باو شاه بود

و بعد از وی سلطان سکندر بن سلطان مظفر بن

سلطان محمود و ماه پو شانزده روز باو شاهی

کرد و بعد از وی برادر وی نصر خان این سلطان

مظفر بر تخت جلوس کرد و چودرا

نام کرد و پسر باو شاهی کریم و در جم و عدول و جواد

و بر درت بود و جمیع احوال می نمود و باو شاهی

مست و بتقریبی مذکور شده باشد بعد از وی پسر

وی سلطان مظفر بن سلطان

محمود پادشاه شد و در سنه اثنین و غلامین و شاهی

پسر

بر سلطنت و کسکاری جلوس فرمود و شترها نمود  
و تاویز حبه بر در تهنیت گرفت و بر سر میند و رفت  
و سلطان علاء الدین محمود مندوزی را گرفت و بر سر  
فلوچا پانزیر فرستاد و در شهر آیین و اربعین  
نصر الدین بایون بادشاه بر سر وی بکرات رفت  
و سلطان بهادر از تهرام خورده بخزیره دیورفت  
و از ملاعین فرنگ استمداد نموده ایشان را پیش  
خود طلبید و در خزیره سکونت داد ملاعین فرنگ  
شدلیم اسم بره خند و دعا داده او را در کشی شهید  
ساختند و او شاهی سلطان بهادر یازده سال بود بعد  
از وی بهادر زاده وی بر سر سلطنت  
زکامکار نشست وی بادشاهی حلیم کریم و فقرا  
دوست بود و علا و مشایخ را اعزاز و اکرام بسیار  
میکرد و اعتقاد میدادست و بر آنحضرت شیخ المشایخ  
حجت اسقف شیخ علی متقی روم را علیها اعتقاد  
عظیم بود و بارها پالکی شیخ را بر کتف خود میگرفت و  
بمنزل فی اهد و رد و سوا س طهارتی که آنست

تصرف و همت حضرت شیخ از وی زیاده  
در هواستان برای فقرا پوششها و بنه و بارها  
در کور شها و زویرها حکم کرده بود و در روزهای  
مولد حضرت سید کانیات صلی الله علیه و سلم  
طعامهای وافر می پخت و خدمت فقرا بنفس  
خود می نمود و در ستای ایشان خود می سو  
یانسید و طعامها را خود پیش ایشان می نهاد و از  
همان جامه ها که روز مولد دستار خوان می ساخت  
برای خود برای تمام سال پوشش می ساخت و  
شهادت وی نیز در او دهم ربیع الاول روز  
مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تسبیح یافت  
طعامها بفقرا خورانیده بود و خدمتها کرده و  
نماز دیگر گذارده استراحتی کرده غلامی داشت  
برماندی نام آن بی سعادتی که فرجام سلطان محمود  
رفع کرد و او را او و وزیرا همه بیرون تعلیل بود  
با نشسته بودند سر یک از آنها را جدا جدا درون  
میان می آورد و میگفت که سلطان میگوید و جماعه

از خزن ریزان را درون محل در آورده هر که نام ازین  
امرا و بزرگا که درون میرفت بقتل می رسانید  
بطوری که پروتیا ترا از آن خبر نبود تا آتش از  
آنها بشرفت همان شهادت روز رسیدند الا چند  
که با وی اظهار هم موافقت می نمودند و سوار شد  
و چتر بر سر خود گردانید اکثر همه کمربان جیرا بر او اطاعت  
و انقیاد در آمدند بعد از دو سه روز او را نیز کشیدند  
و قلع این واقع شد محمود لایق که بنای وی هم از  
سلطان محمود بود و در آنجا می بود و ماحر محمدا بنای  
که آنچه ساخته بود شکار می باخت و ویرا بان شفیع  
تمام بود و کشتن زن نیز بی باک بود یعنی امر غده  
پادشاهی سلطان محمود شازده سال و چند ماه بود  
بعد از وی را پادشاه ساختند اما  
از اقصای هند برتی در ملکرانی و سلطانی بنوید  
و وزیران و ولایتها را در میان یکدیگر قسمت کرد و کار  
و بار محلت کامی با اتفاق و کامی باختلاف بر می بردند  
بکجا نب اعتماد خان کجائی که متو بترین و غالبترین

و مکارترین این جماعه بود و طایفه دیگری سید باک  
سید شجاع ترین و جوانترین ایشان بودند و باقی دیگر  
افغانان قولادی و غیرهم فی الجمله انتظام عام  
مملکت کجرات اختلال پذیرفته و فسق و فساد بی  
باکی و خونریزی شکار ایشان شده چند سال  
این سلطان احمد اسم بادشاهی داشت بعد از کشتن  
وی پسر وی شوام بعضی گویند که از اولاد سلطان  
محمود بود و بعضی گویند که اعتماد خان مذکور افترا  
کرده و از جانی پیدا کرد اسم بادشاهی بر وی نهاده  
بود و او را در قید نگاه میداشت و خود سکوت  
میکرد و در سنه ثمانین و شصتیه سلطان الوقت جلال  
الدین محمد اکبر بادشاه اعلی الله شأنه و خلد فی مرضیه  
سلطانه بر سر کجرات رفت و فتح کرد و از امرای  
وی هر که با طاعت و انقیاد این سلطان عظیم  
الیشان بمرآمد براه ترمذ و عصیان رفت بکاک  
شده مستاصل گشت و هر که در بقیه بندگی و اطاعت  
وی در انداختی مانده و نایم از حیدر علی خان

و متفادان بود و آن پسر که او را اسماعیل خوانید بخای  
برداشتند و نزد پادشاه و بعد از مدتی از بند بخار  
بکویت و بدیار کجرات رفت و لایت کجرات به نام  
قبض و تصرف بندگان سلطان در آمد و در سده اصفی  
و شصت و شصت و سی و این متوابعه و سوری کرد و از مردم  
کجراتیان لشکری بهم رسانید و بر سر اجدابا و کرد و حکم  
اجدابا و در آنوقت شهاب الدین اجدال بود که در پسر  
امور حکمی و تغییر و لایت و ترفیع و رقابت احوال  
رعایای نظیر بود و لیکن در محاربه و قتال و شجاعت  
سپیدی و درشت و بعضی لشکریان وی نیز در باطن  
با نوبت بودند و اتفاق کردند پس این نوبت خود را  
نام کرد و در اجدابا و در آمد و خطبه نام  
خود خواند و رسم سلطانی بر خود نهاد مدت چهار ماه  
در اجدابا و با و سناه بود و اخراج قاهره سلطانی بر سر  
کجرات همراه نواب کامیار مرزا خان بن خاتمان  
محمد پیرم خان نامزد شدند و فتنه مظهر از میان  
بر اشد خشم و مرز احاطه مذکور تمام خان خانی به اتفاق



زاتی و وارث مستحق این لقب بود سقز بن شد و این  
مخبر روی جبریت نهاده در بعضی قریات حکومت  
که در جانب جونا کریم برکنار در یار بود نزد پناه شد  
و با بعضی زمین داران اینجا در سخت و کدنه فتح و  
تسعی و ولایت کجرات حواله نواب خان اعظم  
بن خان اعظم مرزا عزیز کو که که اعظم اری این سلطان  
اعظم ایسانت و نسبت برادری رنماعی و تشریف  
اسم و زندگی این شاهنشاه عالم پناه شرفست  
شد و خان اعظم دران دیار تا حد یو پین و متو  
فوقی اعظم و غزوات عجیب کرد و مشغول مذکور  
بعد از تسخیر کرداری و سیری خود بر دست شدگان  
خان اعظم خود را بر دست خود گشت و از عالم رفت  
سلسله سلاطین کجرات بوی منتهی شد و دیگر  
ایسان نامی و نشانی بر روی زمین نماند و تاراج  
ولایت تا نهایت سموره داخل قیصر بندگان  
سلطان شد و یکی از امرای کجرات چکن خان بود  
بود اگر چه وی پادشاه شد و به اسم سلطان بر سر تخت

انامورده اند و مستند وجود و عطا و سبقت جلالت و درازگی  
 بلویا و شامان میزد احوال وی در عهد و سخاوت و بخت  
 و جلالت از غریب و عجیب است انچه تا بحال جیشی از  
 در سلاطین از ترس و بویله امیر بزرگست امتنان ایام که انتمثال  
 مدام مملکت بجزات اختلال بر گرفته بود و طلیعه فتح  
 حضرت بندگان اکبر شاهی قریب بود و الله اعلم  
 ابتدای سلطنت دکن جان بود  
 که در عهد دولت سلطان محمد بن تغلق در سنه ثمان و اربعین  
 و سیاهی سن کانکو اسمعیل مخ را که ترکچی عالی بود  
 و آن سلطان محمد حاکم دولت باد بود و در کرده در  
 نعلن بادشاه شد  
 خطاب کرد و از دولت باد گرفته کلبه که را تخت کا پیافست  
 تا آن یار او را در تخت تصرف خود را در و در او پیش و کایرا  
 داد و چون ایام دولت سلطان محمد تغلق فتور و برسیانی  
 پذیرفته شد مع و رفیع وی میسر شد با استقلال و استبداد  
 ازین سلطنت آن دیار زد و در سنه تسع و ستین و سیاهی  
 وقت بادشاهی سلاطین علار الدین بهمن راه است و کایرا

در عهد دولت سلطان محمد بن تغلق

بود بدین روز یکا پسر وی

قدرت پانزده سال و پنج ماه و پخت پنج روز و پخت شای کرد و  
پسر وی را نیز بی پسر وی

و بی نیز مدت نوزده سال و شش روز و او کارانی و ملک  
ستانی را و در سلطت کرد چون بنام پنج پخت و پنج ماه و پنج

تسع و تسعین و بیست و یک سلطان محمد شاه بهمن و فاخت پخت  
بعد از سه روز و تحریف بنام پنج پخت و پنج ماه و پنج

پسر او را خطاب کرده اجلاس  
و او نیز بدین مدت یکماه پخت روز یکماه و تا قیامت و بعد

ایست سلطنت در آن روز ماه رمضان کنه مذکور و بی  
دوات وی و پخت وی سیل کشیدند و برادر کتر او را

نام نهاده و پخت شای نشاندند و در راه معونه شای  
انفاق نموده و لاور شاه بن محمد شاه را نیز از امر سلطنت عزل

نموده پس کرد و بیاد شای و لاور شاه پنج ماه و شش روز و  
بعد از وی پخت و چهارم ماه صفر

بن احمد خان بن بهمن شاه را بر سر سلطنت جلوس داد و بی  
در سنی عت و ملک ستانی از اسلاف خود و در آمد و

۲۵۰

در این روز

در این روز

خمس عشر و ثمانیست به استماع خبر فوت سلطان محمود شاه بن محمود شاه  
بن فیروز شاه بهر شاه و بهی بیای کفر قاتل ملک و بهی و کفر  
و در وایت کشید و از آنکه جماعه کفر را کوشش و او و شکست  
فیضان کرده بشهر کلبر که بنام آنکه و محمد بن اباء سید اسد در  
ایر سید محمد کیسود را از قدس سره از دیلی بکرات رسیده و  
از اینجی بکلبر که آمده سکونت فرموده بود و برادر کبیر سلطان  
فیروز شاه بهمن که احمد خان نام و خانانان خطاب داشت  
در خدمت سید علییه الرحمه آمده مرید شد و مشغول است سلطان  
فیروز شاه برین سبب با خدمت سید پیروزه کرده و اعتراض نمود  
و سید را از خدمت بادی کوشه اخراج و بی رضای بی هم سید بود  
این خانانان با سلطان حضرت سید بر سر کرده ای آورد چون از خدمت  
بر روی افتاد و فرمود احمد خان رنجناشیدی اکنون ترا از خدمت  
بارشای در خدمت عرض کرد که خود کار من تنها و بی سامانی و  
شکرم بارشای بدست من از کجا ای فرمودند غم خود بنگار  
وی سوزان تو خواهند شد انوالا مرید و قدرت الهی  
چنان شد که سلطان فیروز کلید خزانه و حصار بدست احمد خان  
و ادبست خود او را بر وقت سلطنت نشانیان آیت قل الله

ملک الملک من تشاء و تمنع الملک من تشاء و یزید و یزید

نمود یادی سفارش کرد و

اورا خطاب کرد در چهارم ماه شوال سنه خمس و ثمانیه

سلطان فیروزشاه وفات یافت پادشاهی سلطان فیروز

شاه وفات یافت پادشاهی سلطان فیروزشاه

و پنج سال و هشت ماه بود عید از آن سلطان اوردی

با سلطان احمد کجراتی محاربات و منازعات بر سر خزره

سپاه و بوقعه دیار کس بسیار شده ده سال میان ایشان

نزاع و جدال بود آخر الامر در سنه ثمان و ثمانیه سلطان

شهاب الدین احمد شاه حسن وفات یافت پادشاهی

سلطان احمد حسن احمد حسن در او ده سال و نه ماه و پست و پاد

شد بود بعد از وی پست و نهم ماه چپسته مذکور پسر بزرگ

سلطان احمد با تقاتی امر او ملوک پادشاه شدند

خطاب یافت پادشاه علیم و عادل و عیاش

بود و پست و ده سال و نه ماه و پست روز پادشاهی کرد و

انگشتین و ستین و ثمانیه و پست و یکم جاری الاول وفات

یافت بعد از وی پسر بزرگ سلطان علی را در ده سال

سنه ثمانیه

سنه ثمانیه

کرم و محلات حیات خود و دل بی عهد کردن اینده ایان بقدر  
 توان تحت حقد و نسامه نبرد و لیکن تمام لشکر با پسر  
 سلطان مذکور که حسن نام در آنجا بود و در تمام غلته  
 شهری برای غارت کردن خانه ها و جواهرات آمده و پیش  
 زرت و سلطان و شاه و پسر و سوار و پیاده آمده و پیش  
 ایستاد و خلق را بکشتن و بجا آورد و بی رحمی و در  
 افتاد و براه اطاعت و انقیاد و بی در آمدن و بکشتن  
 بعد از گذشت این حال ظلم و قوری بنیاد نهاد و اطراف  
 تلنگ و خیران از حیطه تصرف وی برآمدند و او را غلامی ترف  
 بگویند خواند. آن غلامی پس کرده بود آن غلام را بر سر شکر شسته  
 و در یک روز از سر امتثال نظام الملک و غیره بر اطراف آید و  
 ضرورت آن شد لشکر از دست رای او به صورت نه مرتب یافت  
 بای و نسامه خواه جهان را و نظام الملک و غیر ایشان را که در آن  
 لشکر بودند و خوار گردیدند و ساخت و بخی کثیر را قتل کرد و  
 و در آخر بنیاد و قتل او قویا شد تا بحدی که در عورت مردم  
 تعرض میکرد و هر که که اخذ میکرد و پس او را اولی نماز  
 خودی او کرد و بر امانت و ضیانت از اوین برسد و شکر

خان بکر میر جم او بویو پند عورت و شیشه اشاقیر برادر  
کریم در کرم در آید و جواب رفت و رتبه جانی  
جند از جویمای وی شد که در روزگار او برادر  
و وزیر چوب او ریزه ریزه ساختند و ششم ماه  
ذی القعدة منس و ستین و ثمانیه مردم را از قید ظلم و  
فساد و خود خلاص کرد و سه سال و شش ماه و پنج روز و یک شب  
کرد بعد از دیر پس او را خطاب کرده بر تخت سلطنت  
اجلاس دادند امرای و کس که بسبب ظلم و تعدیه ها نوشته  
متفق شده بودند پیش وی جمع آمده بنشاند که را در بر آمد  
و فتح کردند بعد از آن در دست و ستین ساله آن محمودی  
بر سر دگتی آمدن نظام شاه را در شهر سپرد برده حضور رسانید  
و از سلطان محمود کجراتی مدد خواست پس وی بعد از نظام شاه  
از کجرات برآمد سلطان محمود مندوی با تمام خبر غریمت  
سلطان محمود کجراتی را به کشته بیداد آمد و در دست و ستین  
با جمعی تمام باز وی عمریه بطرف و کس را در نظام شاه  
نیز با سفید او جنگ و فانی اسباب تجارتش تولد شد سلطان  
محمود کجراتی این باز نیز با مدد او اعانت او برآمد و  
پس بود

توجه محمد و خلیفه را از دیار کج برگردانید سلطان محمد جنگ  
کجا برده بیاورد مراجعت نمود و نقاش شاه کشید و مراد  
سلطان محمود بسیار نمود و حیرت و خنده بهما کرد و نگاه  
در این مناسبت و شش و نه ماه از عمارت است و شایع نقاش  
مغناه وین بهار و شش و نه سال و یک ماه و پانزده روز بعد از  
جنازه و بی بی العقیقه نزد کور بر آوردند شاه و امیر  
بن هایونش به بر تخت سلطنت جلوس نمود و بی درانوقت  
صغیر آتش بود چون بزرگ شد خود را سلطان محمد لشکری  
گرمایند و اصلاح و نایت و انتقام مملکت را خوب کرد و بندگان  
و طایران خود را بزرگ و سه بار کرد و آید و فتح اولیه و دیگر بلاد  
کفار بسیار کرده و در شش و نه سال و نه ماه و شش و نه سال  
از عالم برفت باوشاهی سلطان محمود لشکری بن هایونش آید  
نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بعد از ویران سپید  
بر تخت نشست و لاورد  
خان جلیجکی از مقربان وی با وی گفت که وزیران شما را  
خود می پندارند و میت و میت با شاهی در دل ایشان نمی  
شاید و والد و محترمه شما یکی نشسته منورت میکند این امور



بر مناسب دولت باشد نظام الملک و معاد الملک که عظام و  
ویا بدند مشورتها و شایسته امور ملک را در خدمت خود  
بیکرگه بودند و در بیکرگاه دلاورخان خلیجی یک تنویر و زمین  
نشد بودند و در نظام الملک و معاد الملک از خدمت نظام  
الملک زحمت شد اما نیفتاد این هر دو شخص پیش ملک بر یکدیگر  
شهریه میسر بود و رفتند و گفتند که دلاورخان در مقام کشای  
بشیرا ریاضی و عقلت را بخود راه ملکین این هر دو وزیر را می باشد  
و در بعضی اقطاع ممالک مختلف گشتند و بعد از مدتی دلاورخان  
بهیچ نیز رفت و سلطان محمود تنها ماند که بر یک سلطان محمود را در  
دست تصرف خود را در روی و نه پیش بنی و حکم و تصرف  
در امور ملک به تمام ملک بر او بود و نام و لقب بر سر سبز و سبز  
و تنه بر سر و پا و شایسته سلطان محمود این سلطان محمود در یکی  
سال و ده ماه و سه روز بود از روی ملک بر سلطان  
محمود را که نام و لقب  
سخت مدت و سال و یکماه و یک روز این سلطان  
نیز وفات یافت بعد از وفات سلطان محمود  
محمود را که نام و لقب  
خواست

شہزادہ کو برائے کینہ و دوا این صاحب را سند فتح کو دیا کہ بنید  
 باوقایف نظام الملک بن قلاوون  
 و علاوین بن بن عاقل خان کیرا سند دلاوی و امرای و وزیر  
 الدین از بجای دولت از جلوس و دزدان بردار اورا کہ  
 نام درخت بدشاہ سخت بدعت ان این ملک برید  
 سلطان و پادشاه خیاستی کرد اورا در دلاوی و کینت و غم اورا  
 در ملک خود آورد و برادر اورا کہ نام درخت  
 درخت سب و نلا این و نسیما یہ برخت سلطنت بنام و سلطان  
 بہادر گجراتی پریمی بہر کینت و دلاوی و غم و غلامی  
 کرد و خطیر و سکہ بنام خود سخت و زوی  
 سلطان خیر الدین  
 دولت بہادر کینا بن رایت علی  
 و خاچی نام حاکم و  
 دلاوی و غم

و خود سلطان محمود خطاب کرد و اطراف ... است ...  
 متصرف شد و مرد ... را که را آورد و بکشت  
 از دینی قصد او کرد و بر سر او زلفت ... بی رحمت و قشون  
 که از این کرد و شوکتی بهم رسانید جلوس او بخت بادشاه و در  
 اندری و اربعین و ثمانیة پور و فاست او در سنه ثمان و ...  
 و در استادشاهی هفده سال بود جدا از دینی بیروی  
 بجای پدر بخت سلطنت ملتان نشست و ضابطه  
 و از آن ولایت گشت سلطان محمود خلیف و قصد بر سر دین  
 نیز جنگ سلطان کرد و بر افتاد بر صلح تر یافت و بر جنگ  
 خود را بخت نمود و ... و ... و ثمانیة رحلت کرد و  
 غایب سلطان قطعی ...  
 شانزده سال بود  
 بر ...

و شکی نام و شایسته و نیریم بود و در شایسته اخذ می و شایسته

رحمت و شایسته و شایسته و شایسته

بن سلسله و بن سلسله و بن سلسله

تو و در شایسته و شایسته و شایسته

در شایسته و شایسته و شایسته

نیز یکسال و شایسته و شایسته

شد بعد از آن به ترتیبی که در طبقه و شایسته

شد و شایسته و شایسته و شایسته

و شایسته و شایسته و شایسته

صحبی و شایسته و شایسته

و شایسته و شایسته و شایسته

و شایسته و شایسته و شایسته

و شایسته و شایسته و شایسته

سوره یس و سوره نوح و سوره اعراف و سوره قمر و سوره  
کجالت آمد و در آخر بیان بکار داد و از این عهده  
سلطنت سلطان این مرتما این سوره مذکور در مرت عهده  
بنجاه سال پانزده عراز سحکان بادشاهی کرد و تقصیر عمل  
اسامی ایشان نیز معلوم نشده است اکنون تمام این  
ولایت و قبیله تصرف و اقتدار بندهگان سلطان عهده  
و ولایت از زمان در آمده

و این اخبار چنین میگویند و العبد علی رادیک لودی  
عابد بود و تمام او کاشی برای عبادت کن عبادی پاک  
و نزه از زاری و تحلیله با بود و برای تحلیله و نزه تحلیله  
و این زمانه که در راجه  
عابد را انجی نصب  
روز

دلی تبارخ  
مردمان و تنه و کافکامی و ستم نه خیزد  
گویند که مردی برون  
بال و اقاوت بسیار  
در است. زین بزرگوار است که در پناه و کاشی رفت و  
است. کرم و پادشاه از در قیض و رستم و زوز و  
مخفی کرد و از ده من از او را و  
در مدت صد و شصت سال یاد می کرد و یکی از این  
بود که پناه و دو سال با و می آمد  
کرد و استادی سلطنت وی در حد و رسته فلان و غیره  
و تنه و برون بی بعبادت مری تعالی مشغول بود و  
کار و بار سلطنت متعوی و ی روان برید  
تغییر در ایضات ماکش در و در همین شد  
وین و

و در فتح شده و اصل سالک محو - تم کتاب  
 و حق انطاکیه و ای و این کتاب در حال و این  
 باید ضد میدانید مع این سالک و این کتاب  
 عبدالحق صفا و حدیث انبیاء و این کتاب و این  
 که درین تذکره ذکر بادشاهان و کس تا سرسبز و فکری  
 خوشی و این کتاب و این و این علم با حوال مجاز و این  
 سال آسان کتابت این حرف که در این کتاب  
 و این و این و این کتابت و این و این و این  
 احوال و این و این و این و این و این و این  
 و این و این و این و این و این و این  
 و این و این و این و این و این و این  
 و این و این و این و این و این و این



